



۹۷۲

۱۵۰۰۰

کتابخانه دانشگاه تهران
شماره ۱۴۱۲۲
تاریخ ۱۳۴۱

مجموعه کتب خطی
مکتب

- مکتب در این کتاب
- ۱- در نظم و سبک و هر چه در نظم
 - ۲- در نظم و سبک
 - ۳- در نظم و سبک
 - ۴- در نظم و سبک
 - ۵- در نظم و سبک

صحنه اول
مکتب

در این کتاب

در این کتاب

مکتب
مکتب
مکتب

وصف قدرت تو کرد
اول
مکتب

نشان و رزان میباید بود که هیچ مریدی هیچ عداوی هیچ میخواره از خود کمتر
 نداند که علامت شقاوت نه باین معنی که بخوردن بدینست نفوذ یافته مرده الا
 بلکه این معنی که خاتم کار مجمل است ایسا بخواران فجا که در آخر کار دست ندانند
 توبه استغفار و دامت انا بت بدکار کوم دارا حکم کرده ثبت جرمند ابرار میشوند
 و ربزاهدان مشرغ خلوة نشین تراش که عاقبت بست فجا دستم بلکه بر سوم کفار
 رزم شوند لا اله العاقبة فی الدنیا و الاخرة پس کثرت اهل اراده و تاثیر توجیه غرقه
 نباید بود و آن تاثیر از جادو میباید است و تحقیق از جادو که هست مطلقا جیفه
 دنیا را خصوصا از اهل طلب قبول نکنند کم و نه پیش بیاورد دل شکسته نشود یا اشاره
 ازین طرف بلند برین همت میباید بود که اگر قوام عالم منکر و عدو شوند با مخلص و
 سرمدی تفاوت را مراد پیدا نشود همین دمار محسن جیفه بخوابی پس اگر کسی کوید بعضی
 از اولیاء الله عظمتها کرده و بزرگترها نموده اند مردم ابنا را بنده ناموده اند
 شما چه طور میگویند خود را بزرگ نمیدانید گرفت در جواب میگویم که اولیای فانی فی الله و باقی الله
 اند از خواست نفس آماده بکلی نموده اند و هر حرکتی که بایشان سرزند بمحض قدرت
 اراده الهیه است اصلا تقاضای نفس در و نیست فعل بشر یا دمسلمه ندارد و این
 کرمیه و مادمیت اذرمیت و لکن الله رومی الخ اشاره باین مقام است
 خلاصه فعل اولیا اگر چه صورت بفعل سائر مردم میماند اما در مغز کردار
 آن بزرگ بر کوبیدگان نوع و کرمیت در نامه همین میتوان نوشت و میت است
 به استخاره کس قبول کنند که قبول شما قبول این مسکین است و قبول این مسکین
 بالاتر میرود و سرمدی در قول فعل ظاهر و باطن چه خود چه اهل و شریعه

بر افتاح بنا
 کلام حضرت سعادت آمین علی بن ابی طالب
 القاب بنوده و بنده و کالات کاتب
 قطب العارین شد الکاتبین
 و القابین صاحب الفضائل و صاحبین
 نقیض سرمدی مولانا خاندان صاحبان
 مولانا خاندان خاندان صاحبان
 الزمان در وقت که فرموده بود در حضور
 بنو حنیف از اولیای زمان شاه اولیای
 موفور و عیون الوقت الزمان شاه اولیای
 شیخ عبد الله شاه الصلوة فی جنب الشاه
 حضرت ارم اعظم الدین سید مبارک
 خواجهان نقیض بنو حنیف بنو حنیف

محمّله علیه و علی آله و صحبه ائمه الصلوة و التحية جائز ندارند که صد هزار
 کشف کرامات در پهلوی این دولت بجویند بلکه کشف کرامات اگر باعث
 کثرت اتباع شریعه نشود بلاد در بلاست و هیچ جاد اوطن خود مدان و هیچ
 کس بالذات محبوب شمرد و وطن قبرست محبوب حقیقی حق جل شأنه آری
 اگر سبب بکثرت انکار و سوء الادب مردم فتوری در شعل پیدا شود از
 جاد حلت باید کرد و اذن ازین مسکین میباید طلبید و ملا مصطفی
 از خود عشیار باشد حضرت ما را از خود نرنجاند بعضی مردم سبب بلکه
 کارس و بعضی سبب چیز قبول کردن از شما منتظر شده اند عمل را باین دولت
 باید کرد بر دزی بود خشکنای کفاف بعمری بود کهنه دلقی بسند به لقمه
 و خرقة هر لحظه نشاید کشید از خلق کزند و الحاصل خاطر جوی هر کسی شریعه
 حتر است آید مانع نیست و اگر کج آمد شریعه بکبر و او را بگذار و فلاح و شفا
 برای این مسکین هم بطلبید که دعای غائب یا جابت فریبست السلام علیکم و علی
 العالی حسن و علی آله الاحیاء و طلبه الحق و الحمد لله اولاً و آخر الصلوة و السلام
 علی محمد باطنا و ظاهراً و علی آله و صحبه الذین نلا لؤ منهم وجهه الذین صبیحاً

و با هم هم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذي انعم علينا وهدانا الى الاسلام وجعلنا من امة
 محمد سيد الانام عليه وعلى آله الصلوة والسلام بايد زنت
 که حضرت حق سبحانه و تعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
 قدس و تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از ان حضرت عطا است و اگر
 صفات کامله است هم از رحمت شامله اوست سبحانه و تعالی زندگی و
 دانایی و توانایی و بینایی و شنوایی و کویایی هم از ان حضرت جل شانہ
 مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم که اخذ و عدید و بیرون است هم از ان
 جناب قدس مفاض از آله عشر و شدت او میفرماید تعالی و اجابت
 دعوت و دفع بلا و اینها نیکبختانه رزاق است که از کمال رزق خود رزاق
 عباد را بعلت کنایان شان منع کند تا رست که از وفور عفو و تجاوز
 حکم رشتان باز نکند تا بستان نماید جلیم است که مؤاخذه و عقوبت
 شا انجبال نفرماید کریم است که عموم کرم خویش را بسلام است و هدایت بدار
 السلام و دلالت بتابعه سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام که حیات ابدی
 و نعمات سرمد بر ان مربوط است و رضای مولا و لغای او سبحانه بآن منوط
 بالجملة انعام و اکرام و احسان و تعالی اظهر من الشمس و اجلی من القمر انعام دیگران
 بافتاد و تمکین اوست تعالی و احسانان از قبیل الاستعارة من المستعبر السوال
 من الفقیر یا دان در ترک دانایان معنی اقرار دارد و غنی مثل زکی باین امر معترف
 معراج کریمین من زبان شود هر موی یکی شکر تو از هزار ستوا نم کرده و شک

از دست و تن من بیاورد و بگوید لعنکم الله و اگر کسی از اینها دعوت کرد

نیست که بیدهد عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او لازم
 می داند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم جفیفه اوست بیدهد عقل
 واجب گشت و تعظیم و توقیر او تعالی لازم آمد و چون حق تعالی در کمال تقدس
 و تنزه است و عباد در نهایت ندش و تلوسه از کمال بیستایی چه در یابند
 که تعظیم و توقیر او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام است که اطلاق بعضی
 امور را بر ان جناب اقدس است مستحسن دانند و فی الحقیقه نزد او تعالی
 مستحسن باشد تعظیم خیال کنند تو همین بود تکریم تصور نمایند تحقیر
 بشد پس نازمانی که تعظیم و تکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد شود
 شایان شکر او باشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی چه در کمال نزد
 بلند نزدیک است که بخواهد بود و مدح قدح کرده و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
 که از ان حضرت مستفاد گشته است نیت با همین شریعت حق است علی
 الصلوة والسلام و التقیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت تبیین شده است و کرشی
 لطافت هم انجام بر هن اعمال و افعال جوارح را نیز مطیع شریعت بتفصیل
 بیافرموده است پس دای شکر او تعالی منحصر در ایشان شریعت گشت قلباً
 و قالبا و اعتقاد او عمللاً هر تعظیم او تعالی و عبادت که با و دای شریعت او نموده
 آید شایان اعتماد باشد بلکه با است که محصل اعتقاد بود و حسن متوجه فی الحقیقه
 سید بلند پس بلاخط بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و دای شکر منعم تعالی
 بایشان آن متعلد گشت شریعت دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از
 اصول دین است عملی از فروع دین و فاقد اعتقاد از اهل نجات نیست و خلاصه از اعتقاد

همه مخصوص طاعه منصوصند و باینص مخیر صا د ق هیچ مجال تردد نیست
تبارک و تعالی و تقدس لا یرال ولا یرال منصف ابکل کمال و منزله اشائیه
کل نقص و اختلال فی الذات و الصفات و الاما و الافعال و اکنون شروع میکنیم
در مرام و شرح کلام سید الام علیہ الصلو و السلام بنایید قیوم لاینام عن
عبرین الخطاب رضی الله عنه مرویست از امام بهام فاروق اعظم خلیفه
دوم اعدک اصحاب عمر فرزند خطاب رضی الله عنه قال گفت عمر رضی الله
عنه بینما در آن اثنا که سخن ما معشر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم
رسول الله در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جل شانہ ذات یوم در سالتی که خداوند
روز بود یعنی از یک روز شکر یوم او را در وقت توان گفت مانند دیگر روزها
بلک چونکه سبب بغایت صفا و روشنای و عا و روز دیگر را از و میتوان
تراشید خداوند روز میلث گفت و این همه بزرگی از برکت حضور حضرت
رسالت ثاب جمعیست اصحاب و محی خطاب یزد و هاب و نز و لد و ج الامین
برای ثوال و جواب و طلوع در آن زمانا گاه نمودار شد علینا بر ما بیا نزدیک
شد بهما جل مرئی که شدید بیاض الشیاب سخت سفید لباس بود شدید سواد
الشعر سخت سیاه مولای بری علیه دید نمی شد بر اندام او اثر التفر نشانه مثل
مانند اندکی عرق و کوره و غبار که بر اندام و لباس سافران نشیند و لایعرف و منا
لحد و نمی شناخت او را از ما هیچ کسی بجز سبب نبودن ثانیهای فرد و وی بیست
از مکان مدینه منوره باشد ما یا در آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بنشیند
و مع هذا او را نمی شناختیم پس پیش آمد آن مرد حتی جلس التبی تا انیکه

نشست

نشست پای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر الله یعنی مع باشد یا نزدیک پیغمبر
اگر یعنی عند بود فاسند رکبته چسباید آن مرد سفید پوش سیه
موی غریب هر دو را نوی خود را الله رکبته بهره و زانوی آن سرور
صلی الله علیه و آله یعنی آن حضرت بسیار نزدیک و بر و نشست طحاظران
بدانند که شاگرد در وقت استفاده باید نزدیک استاد خود بنشیند که
چون کت عظیم الشان بود و برابر باشند در پهلوی او یا پشت به استفاده علم
برای خداست و حقوق الهی بر بند از حق نادیده استاد مقدم است چندان
استاد در نهایت بزرگی بود پس سبب شرم و نادیده آن حق و قران تمام
کردن از قلت دیانت است و وضع یدیه و بنهاد هر دو دست خود را الله
رکبته بهره و در آن آنحضرت صلی الله علیه و آله یا هر دو در آن خود چنانکه
منقول است از امام نووی رحمه الله تعالی و قال و گفت آن مرد سفید پوش که
الواقع حضرت جبرائیل امین بود علی نبینا و علیه الصلو و السلام علی
سائر الملائکه و الانبیاء الکرام و علی جمیع الاصحاب و الائمة الاعلام بل محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله بهم صریح اندا کردن جهت هاد اراد اگر چه ظاهر اقل
ارب بود و مخالف نظر کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
بعضا یکی از آن جهت اخفای حال است که حاضران ندانند حضرت جبرائیل است
بکه او را از اعراب بادیه بدانند که مطلقا از ادب محاوره و مجامع کابر
خبر ندارند و بعضی از حرکات سابقه را هم برین وجه حمل می توان کرد و بقیه و جمل
در مبسوطات باید جست و یا بعد گفت ای محمد اخبر عن الاسلام خبره

وگاه کن مرا از اسلام که چست باید دانست که اسلام در لغت کردن نهادن
و فرما برداری است و در شریعت کردن نهادن است مرا اعمال ظاهر و باطن
اعمال را نیز گویند پس اگر مقتصد شوند بوجه مشروع چنانکه از پیش سرور
عالم منبذ است موقوف بر ایمان نهند و الا فلا و درین صورت شهادت
معنی قول است و شریعت محمدیه را علی شانهها الصلوة و التسليم و التوبة نیز
اسلام گویند منتهی ان الذین عند الاسلام و از آن جا که معنی مشتمل بر مناسبت
معهوده معنیهین لغوی و اصطلاحی بود که عموم و خصوص مطلق است
و مفید معنی ناله و محصور و رکائات علی الصلوة و التسليم در جواب
بیان معنی گفتا فرمود فقال لا اسلام لم یسکن حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم حقیقتا اسلام مرکب از پنج رکن است رکن اول آن شهادت است
که به دل بدانی در زبان بگویی چنانکه گذشت با ترتیب موالاته بقیین و
بزیان اقرار کنی باختیار در حالت عقل و بلوغ با وجود قدرت بر سخن
ان لا اله الا الله اینکه نیست هیچ معبودی که سزای پرستش باشد مکررات
واجب الوجود همچون که متصف است به هر کمالی و منزله است از هر نقصه و
مدلول اسم قدس الله است و اینکه اسم غیر مسمی است یا نه و لفظ الله
سکوت عنه است یا متکلم فیه سبانی است یا عربی مرتجل یا منقول اصلش
چیست مشکبیش کدام و خصائصش چند در جای خود مبسوط است
بیانش اثنای این مختصر نیست مهم بدل بدانی و بزیان بگویی چنانکه گذشت
با ترتیب موالاته شهادتین آن محمداً بعد استی آن آدمی شخص غیر فریضه

هاشمی ز باروی کشیده ابروی سیم چشم کشاده پیشانی کندم کون میانه
بالا که زیبا ترین اولاد آدم و جسم شریفش بی سایه بوده است اگر چه زمین
و آسمان در سایه اوست و از غایه نزاکت عکس دیوار هادر روی
زیبایش نمایان بوده است و نام نامیش با ابای کرام محمد بن عبد
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المنفق و اسم والد کرمه بن آمن بنت هب
زهیر است و مولد و مبعثش مکه معظمه و مهاجر و مدفنش مدینه
منوره است **رسول الله** پیغمبر فرستاده خلقت بران هیولای و تبلیغ
احکام جنت و انس با اتفاق و سازا فرینش با اختلاف و تفصیل
مضای رسول و بعضی وجوه امتیاز آن سرور از سایر پیغمبران صلوات علیه
علیه و سلامه انشاء الله تعالی در اصل چهارم ایمان خواهد آمد و رکن دوم
از ارکان اسلام اینست که **نقیم الصلوة** براسته و درسته و کوشش و مداومت
با تمامی شرائط و ارکان بجای آوری نمازهای پنجگانه در صلوة در لغت دعا است
مرثومانرا و استغفار است غرضش گناز او رحمت است عرقا در منان را ور
شریعت افعال و ارکان مخصوصه اند که آغازشان تکبیر تحریم و انجامش
سلام باز دادن است و رکن سوم اینست که **نؤتی الزکوة** بدی و مستحقا
بر شایسته زکوة را که در لغت پاک نمودن و ثنا کردن و بصلاح آوردن
و بلند شدن است و در شرع مالی است که از نصاب مال یا از فدیة بدن
برون کرده میشود و باهل استحقاق میرسد و دادن آن مال را نیز در
زکوة مخرج و زکوة در شت کوزه مال واجب است از دو قسم و شتر و گاو

دانت که ایمان در لفظ است و دشمن است کسی را و در شریعت راستگو
ریش رسول خدا و اصلی الله علیه السلام در هر چه با آورده است از طرف خدا عز
وجل یا جمال در جملات و تفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
انشاء الله من العزیز و لفظ بکلام شهادت با وجود قدرت با سائر
شرائط گذشته شرط ایمان است چنانکه گویند بمعنی شرط اسلام حقیقت
و بشر این هم ایمانی باین معنی شده است و اینکه نسبت در میان ایمان و اسلام
تفاوتی است یا توافقی یا نباین با عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغییر لغوی و ایمان بسیط است یا مرکب ثنائیت یا ثلاثی و افعال
و ترک و فعل و بند با همین افعال یا واجبات و بر آنچه داخل است جز
حقیقت یا عرفی و استناد رجحان است یا نه و قابل زیادت و نقصان
است یا نیست و مخلوق است یا نه و اختیار است یا اضطراری و درین صورت
و چنانکه چیت درین دوازده بیان ضرورت است اما همین قلد باید
دانست که با اتفاق اشاعر و معتزله تکلیف بمنع دانه متمتع و بلا یطاق
علمی و اخباری واقع است اما بلا یطاق عاری در مذهب معتزله متمنع است
و در مذهب اشاعر مجاز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر با ایمان بلکه بهر طاعتی
زیاده از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب و مانند اینها مسلمان بر مسلمان خود باقیست اگر چه درین احوال تصدیق
ندارد چه تصدیق بشعور محال است چنانکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن است بر هیچ کس از عوام عرب پوشیده نبوده است چه جای اصحاب کرام

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علی الصلوة
و السلام تعلیم ایشان بود ما است بنا برین مقصودش انتخاب نسبت از معنی
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت توافقی
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کاشان علیه و علی اله و صلیه
الصلوة و التسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان نمودند بلکه زبان
معنی باین تفصیل متعلقات ایمان نشودند لهذا آن گفتند ایمان اقلان حیرت
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه **قال** گفتند **الایمان ایمان تو من این است**
که بگویی و باور کنی یا باین جازم بگشایا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار ریشش اصل یا تفصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
یا الله بعد لول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و اوی
کار مطلق است در تمام عالم را از عرش و کرسی تغییر لغوی و ایمان بسیط است
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه در بینهایت بهماره و مده و مثل اینها
از اینها او تعالی بخود موجود و سائر موجودات بدو موجودند همه را بعد از این
خلقت هستی پوشانیده و پس از این همه شریعت فتای پوشاند پس و تعالی و
تقدس پیش از هر بود است و یا صمد است و بعد از هر خواهد بود و باکم
همه است محکوم کسی نیست بر کمال نصف و از هر نقص منزله است فاعل مختار است
نه موجب بالذات فعلش معلق بر ضرورت اگر چه حکمای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست لطف و نه اصرار نه توبی و نه عتاب اگر مقام عصا ترا
بیهشت میرد فضل او را می زبیدی و اگر اهل طاعت را بدوزخ اندازد

دانت کایمان در لغت راست گوشتن است که راود در شریعت راستگو
و شستن رسول خدا را صلی الله علیه و آله در هر چه بیا آورده است از طرف خدا عز
وجل با جماله در مجملات و بتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
انشاء الله تعالی العزیز و تعلق بکلامه شهادت با وجود قدرت با سائر
شرایط گذشته شرط ایمان است چنانکه گردید بمعنیش شرط اسلام حقیقت
و پیش ازین هم پایایی این معنی شده است و اینکه نسبت در میان ایمان و اسلام
تشاوی است یا تزاوی یا تباین یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی و ایمان بسیط است با ترکیب ثنائیت یا ثلاثی و اعمال
و ترو که لخل او بند با همین اعمال یا واجبات و بس آنچه داخل است جز
حقیقت یا عرفی است و استناد رجحان است یا نه و قایل زیادتی و نقصان
است یا نیست و مخلوق است یا نه و اختیاریت یا اضطراری و درین صورت
و چه تکلیف چیست درین رساله بیان ضرورت ایمان قلد باید
دانست که با اتفاق اشعار و معتزله تکلیف بمنع دانی بمنع و بلا بطاق
علمی و اختیار و واقع است اما بلا بطاق عادی در مذاهب معتزله بمنع آ
و در مذاهب اشاعره مجاز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر ایمان بلکه به پیچیدگی
زیاده از قدر طاعت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب مانند اینها مسلمان بر سلمات خود باقیست اگر چه درین احوال تصدیق
ندارد چه تصدیق به شعور و محال است چونکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن است بر هیچ کس از عوام عرب پوشیده نبوده است چه جای اصحاب کرام

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علیه الصلو
و السلام تعلیم ایشان بود ما است بنا برین مقصود مثل انتخاب ازین معنی
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت توای
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کائنات علیه و علی اله و صلی علیه
الصلوة و التسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان ننمودند بلکه زبان
معجزه بیا بتفصیل متعلقات ایمان نشودند لهذا گفتند ایمان فلان چیز است
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه **قال گفتند الايمان ان تؤمن ان** این است
که بگویی و باور کنی یا یقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار یا بشش اصل یا تفاسیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
یا الله بعد لول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و او
کار مطلق است بر تمام عالم را از عرش و کرسی تغایر لغوی و ایمان بسیط است
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه درینهاست بهماره و مده و مثل اینها
ازینها او تنها بخود موجود و سائر موجودات بدو موجودند همه را بعد ازین
خلقت هستی پوشانیده و پس ازین هستی شربت فتای پوشانند پیل و غلال و
نقدش پیش ازین بوده است و یا صمد است و بعد ازین خواهد بود عالم
همه است محکوم کنیست بر کمال منصف و از هر نقص منزله است فاعل مختار است
نه موجب الذات فعلش معطل بضرورت اگر چه حکمای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست لطف و نه اصرار نه قبول و نه عتاب اگر تمام عصا ترا
بیرشت بر در فضل و دایمی زبید و اگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد

تراست اما نه عین و احاطه و قریب که بعلم و عقل اهل دانش با کشف شود
 از باب بیشتر است آید در ذات و صفت و فعل و احد است تغییر و تبدل را هیچ
 کدام از اینها را نه نیست اما مقدس بشر و قیو و غیر مخصوصند اگر چه هزار و یک
 و نود نه شانزده و هفت یا هشت صفت ذاتی ازلی آید بر ذات دارد که جو
 ذات اقدسش چونند و هیچکدام بصفته از صفات ممکنات نمی مانند و بقیه
 عقل مدبر که خواهند شد اما حق سبحانه نمونه از آنها در ذات آدمی خلق
 فرموده اند بدان بسیار در معرفتی بصفات مقدسه اش حاصل میشود اما
 نه بکنه و ماهیت همه با ذات اقدسش نمیتواند غیر که امکان دارد در دنیا
 از ازل تا بابد با او بوده و هستند و خواهد بود و آن صفات حیاتی و
 علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام و بعضی تکوین و بعضی بقا را هم
 گفته اند اما مشیت در مذهب اشاعره عین ارادت است و معانی آن
 بفارسی زندگیت و دانای و خواست و توانای و شنوای و بینای و آفرین
 و پابند و نیکوکار نظم حضرت مخدوم نورالدین مولانا عبدالرحمن جامی
 قدسنا الله سره التامی دارد تفاسیر صفات آوردن متکلیف نمود **اشارات**
حیات از صفاتش یکی حیاتی است که امام هر صفات آمده نه حیاتی نفس
 و روح نه است بلکه او زنده هم بخوشتن است او بخود زنده است پابنده
 زنده گانه دیگر باو زنده **اشارات بعلم** است از بعد حیاتی علم و شعور علمی
 از سبق و جل و فکر و دور منطبق بحد کلیات منجا و از آن بجزئیات
 ذره نیست در ممکن و ممکن که علمش در محیط بیان عدد و یک در بیابانها

عدد بر کما بیستانه به نزدیک او بود ظاهر همه در علم او بود حاضر
اشارات با ارادت از بی آن بود اراده و خواست و خواست لایزال
 یکم و کات فعلهای که در همه اشیا نوین و در جهان پیدا
 کواردی بود و فعل بشر در طبیعت بود و چو میل حجر منبسط جملا از
 مشیت اوست مبتنی بر کمال فله اوست و غلظتی ارادتش غلظت
 نکند همیشه تانی و المثل که جهان نیا خواهند یکسر می از جهان
 گاهند که نباشد چنان اراده او نتوان کاشتن سر یکم و در هر
 در مقام آن آید که بران ذره بیفزایند نه بدید به ارادت اوست
 نتوانند ذره افزوده **اشارات بقدرت** بعد از آن قدرتی بود که کامل
 مراد تراجم شامل در هر کار و در هر حالت کار کردی توسط آن
 اثر آن بهر عدم که رسید رخت یا خط وجود کشید **اشارات به سمع و بصر**
 هر یک از وصف سمع و وصف بصر است جز علم معنی دیگر نیست از
 گوش شنیدن او نیست موقوف دیده دیدن او بشنود خواه
 دور یا نزدیک بیند در روشن است یا تاریک حال هر ممکن بکنم عدم بیند را ندان
 نه بیشتر و نه کم از سوال و طلب هر آنچه دود بر زبانها یکان یکان
 شود **اشارات بکلام** آخرین وصف کان کلام بود نه بخلق زبان
 و کام بود بر کلامش سکوة سابقه نه مت خاموشش لا توفه
 حق تعالی چو عبارت و حرف با عدم گفت نکته های شکر عدم
 آمد ز روق آن سخنان بفضای وجود و قصر کمان و هر یکی ازین

صفات بالذات بسیط و یکتا و با عنیاء و تعلق بسیارند و بکثرت تعلقات
از وحدت و بساطت نمی افتند چنانکه ذات اقدس با وجود ایجاد و تکلیف
این همه آفریده از وحدت صرف نمی افتند مخلوقانش اندک است از مقدور و شایسته عالم
باو محتاج و او بی نیاز مطلق است و هو الآخر الصمد الذی لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفو احد فاحی الحاجات مولی العظیبات مجیب القوت
مفیل العثرات تقدست اسماءه و تعالی کبریاؤه **و ملائکته** اصل دوم از
اصول شکانه ایمان اینست که بگرد بر فرشتگان خدای تعالی شاه که جسمها
لطیفه نورانیه منزهند از آلودگی توانا بندگان بر نمودن خود بشکلهای گونا
گون از ارواح اکابر و اولاد ارشد از ابدان ایشان جدا شده اند چنانکه جمعی از
نصای گویند و نه جواهر مجرده مخالف بالذاتند در نفوس ناطقه بشریه را چنانکه
زعم فلاسفه است و نه ملائکه برای ثانی جمع است و به نام مستعمل است
خود از **لک** است بمعنی شدت جمع ملائک بوزن فرس بغیر قبیلش **از لک**
است بمعنی رسالت جمع ملائک بوزن عفل بتقدیم عین بقیاس **از لک**
بمعنی پیغام رسانیدن جمع ملائک بزیادت بهم بوزن مفعول بقیاس **از لک**
لک است بمعنی شدت و قوه جمع ملائک بوزن فعالت بزیاده همزه جوت
شمال بقیاس و میتواند بود که جمع ملائک باشد مخفف یکی از اینها بقیاس و ملائکه
بر کتب تقدیم فرمود چنانکه واسطه انزال کتب اند و کتب را بر رسول هم بدین
جوت تقدیم فرمود و بسبب تقدیم هر دو بر رسول تقدیم ذاتی هم میتواند بود و چه
معشرا که از هر فی روحی در ایجاد و تقدیمند و سبقت کتب خفای اندازند

و قطع النظر

النظر از اینها پیروی کلام مجید هم مقتضی این ترتیب است و ایمان بدانکه
اینست که بدانی همه بندگان خدایند نه انبازان و دختران و پسران و چنانکه
کفار میگویند **تعالی الله عما یقول الظالمون و المشرکون علوا کبیرا**
و همه و ستان خدایند و فرمان برداران و معنای از کتاه و نافرمانی و ما
دکی و نری و زنا شوهری منزله و برینند لیکن از حضرت عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما مرویست که زمرة از ملائک هستند و اولاد دارند آنها را
چون میگویند و ابلیس از آنهاست و نقل هاروت و ماروت و ابلیس و زلزالیکه
منباد دارند از کویته **ان جعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و یخرب**
بجهدک و تقدس لک هیچ ناقص عصمتشان نمیشود و چنانکه در
مفصلات مبسوط است بر سر اصل سخن دویم از تمام آفرینش بیشتر انداز بر
بسیاری غیر از علام حقیقه هیچکس از عددشان آگاه نیست در تمامی جهانها
جای قدمی نیست که نه در و فرشته در رکوع یاد رسیده باشد و در تمامی
جودات از آسمان و زمین و شماره و نباتات و جمادات و حیوانات
فطرهای باران و شاخ و برگ و درختان موجودی نیست که نه فرشته بر او
موکل و بهر فوق فرمان پروردگار عالمیاد و مدبر و متصرف است و واسطه
کانش در میان خدا و مخلوق او تعالی بعضی بر بعضی از فرشتگان و بعضی بر بعضی
از آدمیان و بعضی بر بعضی می شوند بعضی همیش در رکوع و برخی بایم در سجود
و زمرة در مستغرق شهود و جمال اقدس جل جلاله از عالم و آدم بجزند و
هر یکی مقام معلوم دارند از انجا با رای تجاوز اندازند و در هر دو سه چهار

تجلیات

و یقیناً بود

فوق آید بیم کلام خلقت تعالی شانه میگویم ایما دارد بکم کلام است تعالی
 مراد که حق تعالی اذان کلام دارد و حق است و ایمان بدو دادیم نمیشد انیم مراد وی
 چیست و خود میداند یا میگویم هم چنانکه علمی دارد نه مانند عالم ما و اراده دارد
 نه مانند اراده مایدی هم دارد نه مانند بد ما چه بد ما جسم است و مرکب از گوشت
 و پوست و استخوان وید او تعالی شتر از جسمیت و ترکیب و لازم اینها این تاویل
 این است یا میگویم مراد از بد قدرت است این تفصیل است و علی بن ابی طالب
 بر ساهل سخن دویم در بعضی بیان کتب منزه در لفظ یاد در حکم یاد و هر دو شیخ
 جائز و واقع است و قرآن از کتاب سماویة اعتبار است باینکه ناخ است
 و بطوریکه در عهد سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم بودیم چنان تا با امروز
 و با نفر این روزگار بی زیادت و نقص و بی غلط و شبیه و خواهد بود و تمام
 علوم اولین و آخرین در درج و رتبه و اعظم معجزات است و اگر بالفرض تمامی انس و جن
 و ملک شفقند که مانند شجره ظهور آردند ممکن نخواهد شد و فصاحتی عرب
 به وجود که فصاحت مقدار است را از مثل او نتوانسته اند که انشا نمایند و بد
 معارضه و عاجز و حیره مانده اند بمحض قدرت به سبب خروج مراتب غلظت
 از طوق بشر یا بقرابت سیافش که نه نظم و نه نثر و نه سجع و نه دجیز مت با وجود
 ترکیب عبارتش از حروف هجاست که ماده ترکیب محاوره بلغای عربیت و
 تمامی کتب سماویة صد و چهارند و در آمده بقوله شده و در آن افعال بر آدم و نوح
 بر نوح و سید برادر پس و در ابراهیم و انبیا ستمی بصفتند و توریة موسی
 و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و علیه و علی کله و صحابه

و سلم

و سلم بگوشت و پوست و بشنو چون کسی خواهد که امری یا نهی یا ندای یا اخبار
 یا اخباری کند هر آینه بشن از تکلم در نفس خود می باید معاینه را که
 از آنها با الفاظ تغییر میکند و آنها را در نفس سامع القا میمانند آن شبیه
 کلام نفسی میگویند و باختلاف عبارات مختلف نمی شوند و عرب و فارسی
 و با غیر اینها و ترکیب نیستند مثلاً و الفاظ یک دالالت برین معانی کنند
 کلامه لفظی اند و عربی یا فارسی و با غیر اینها گفته می شوند بر کلام نفسی صفت
 بسط قائم بنفس منکلم مغایر علم و اراده و سایر صفات مشهوده و
 کلام لفظی مرکب است از حروف مرتبه جاری از زبان مشکلم و ساند
 گوش سامع که دال است بر کلام نفسی پس بدان که کلام حق جل شانیه
 از غیر مخلوق قائم بذات او تعالی منافی سکوت و خرس و ناتوانی تکلم
 مغایر علم و اراده و سایر صفات ذاتیه از ازل تا ابد بی تحلل خاموشی
 بهمان یک صفت مشکلم است و او بسط حقیقی است نه منبسط و نه منقذ
 و نه مجرد و نه سربالای و نه عبرانی و نه اخبار و نه انشا و نه امر و نه نهی مثلاً
 از جنس صوت و حرف نیست و نه در خط و در می آید نه در زبان نه در گوش
 در ذهن لیکن از هر یکی از اینها باعتبار وجودی غیر از وجود خارجی مفقود
 میشود و هر زبان معبر میگردد پس اگر بعضی معبر شود قرآن است و اگر سیر
 انجیل و اگر عبرانی توریة و با مود متکثره و متغیره نعلق میگوید پس اگر
 بمحکمی نعلق گیرد خبر است و غیر محکمی انشا و با مود امر و نهی و نهی و حکم
 اما بدین سبب کردی از کثرت و تبدل بدما نشانه نشیند چنانکه

گذشت و همه کتب منزل و صحف رسد و رقازان صفتند و این صفت را
صفت خدا و کلام نفسی و تعالی بالذات میگویند و باعتبار جلوه کردن
در لپه عریضت فراتر از آنکه گفته شد و وحی منزل را که نظم معروف و
مؤلف از حروف و بالفعل مکتوب و محفوظ و مسموع و محفوظ از میان است
کلام لفظی و قرآن گویند و بصفت خدا هم تسمیه شود باعتبار دلالت و این
کلام اگر چه وحدت نوعی دارد اما تعدد شخصی و تجزیه دارد و چنانکه همه قرآن
میگویند بعضی را از آن هم میگویند و اهل حق بعد از اتفاق بر قدم و غیر مخلوقیت
کلام قول و حدوث تعلقی در کلام ثانی که کلام لفظیست مختلفند بعضی
نقص به قدمش نهاده اند برخی به بداهت حکم بحدوث و مخلوقیتش کرده اند
و گروهی میگویند که بتقدیر حدوثش هم او را حادث نباید گفت میباید خاطر سبوی
کلام نفسی شد چه ذهن بشر از الابدلول سخت میریزد الانشغال است و هذا هو الله
الاقوم پس هر که از حق سخن از حدوث گوید مرادش نظم مؤلف است و بعضی همه
متفق اند که کلام نفسی و لفظی هر دو کلام خداوند اگر چه بعضی براه تجوز گرفته اند
لیکن در معنی اضافت تفاوت کرده اند پیش از آنکه اضافت کلام نفسی بخدا چنانچه
اضافه حقیقت است بموصوف و اضافت کلام لفظی باو تعالی اضافت مخلوق است
بخالق سور از تقریر سابق مفهوم شد کلام از لای خدای شنیدنی نیست پس
سمعت کلام الله این است که شنیدیم نظم مؤلف را یا اینکه از اصوات مسموعه شنیدیم
کلام از لای او در هر دو صورت همه انبیاء بلکه همه خلق را سماع کلام الله میسرست
پس اختصاص حرفه موسی به تکلیف چه وجه دارد جوهر حرفه موسی علی نبینا وعلیه

القلوة والسلام کلام از لای بطریق خرق عادت بدون صوت و حرف
شنیده است چنانکه حضرة یاری داد آنحضرت می بیند بدون کم و کیف و این
مبستر نیست مرد مرایا بصوت شنیده است اما بتامی اجزا و از جمیع جهات
یا از جهتی اما نه بصدای که در وجودش داخل می شود و با باشد و توسط امری
آورد و در هر صورت وجه امتیاز ظاهر شد و سماع سر و عالم در شب
معراج و جبرائیل امین در وقت تلقی وحی نیز چنین است و الحمد لله رب
العالمین و رسول اصل چهارم از اصول شش ایمان این است که بگوید
پیغمبران فرستاده خدای تعالی شانه رسول جمع رسول است و رسول صفت
فصول بعضی در لغت بمعنی فرستاده است و در شریعت بقول مختار از آریا
مروست از بهترین همه معاصران خود بغیر از انبیاء در خلق و خلق و عالم و عقل
سلیم از صفت های رذیل و معصوم از گناهان کبیره و صغیره پیش از نبوت
و پس از او بری از عیال منفرد چون گوید کنکی از اول بعثت تا استقرار نبوت
شرعی بر او فرود آمده باشد از جنان حق تعالی با امر برسانیدن آن بهندگان
خدا اگر این امر باو نشده باشد او را نبی میگویند نه رسول و قولی چنانست
که رسول و نبی یک معنی دارند و در هر دو امر به تبلیغ شرط است و درین
حدیث شریفه مخراین است زیرا ایمان بهم پیغمبران واجبست بقول مختار
هم خوب است زیرا که ایمان به پیغمبران مرسل بلکه یکی از ثلث ایمان است
نمود و ایمان برسل این است که بدان خدای تعالی برگزیده است همه را
فضل و مهیبت به سبب بریاست و کثرت طاعت برای نبوة و وحی شریعت

آن وجه بیرون از طاقت بشر است یکی گویند است بمعراج آن سرور بقیه و
 در شب از مکه تا مسجد القصی و از آنجا تا آسمان و از آنجا تا خدا خواهد و بیا
 کیفتش چنانکه در شفا و سایر کتب ثقات مطهر است مانند هر امری خلق
 جبرائیل از حرم نایب درة المنتهی و آن در حقیقت در آسمان هفتم که علوم اولین
 و آخرین و عروج و انحطاط و نزولات فوقانی بدو منتهی میشود و دیدن آن سرور
 جبرائیل را در آنجا بصورت اصلیش شش صد بال و بازماندن او از آن
 حضرة در آنجا و سواری بر ابرق زمکه نایب بیت المقدس یا آسمان هفتم
 و آنجا نوریت سفید رنگ نه مار و نه نر خود ترازا سر و بزرگتر
 از خرافات سرعت می نماید کام خود را بمنتهای گاه خود و امامت نحمدت
 انبیا را در مسجد الناقصه در نماز عشاء با صبح و از آنجا نصب شدن معراجی
 تا با آسمان هفتم یعنی نزد بانی که یک باید باشد از سیم و یکی از زر بود و بر رفتن
 آنحضرة با جبرائیل بر آن نشاء و توقیر ملائکه در میان و بسا آن نزدیکان حیران
 خضر ترا و او شدن در و ازهای آسمان بعد از استفتاح و بنشین جبرائیل بقدم
 شریف آن سرور و دیدن بعضی از پیغمبران ازاد در هر آسمان و ترعین نمودن
 همه سرور عالم و سدة المنتهی و ابا هزاران هزار غرائب و اهل بهشت با الله
 هر نعم و انعام و انعام در بهشت و اهل و ذخر با همه آلام و اسباب تعذیب
 در دوزخ و بدو از شوق لقای جناب اقدس التفات بهیچ کدام ننمودن و از
 سدة نایبندی که آواز نوشتن قلمهای ملائکه را می شنیدند تها رفتن و بعد
 از آن آن نور دیده افرینش را در نور غوطه دادن و بر و خرق بهفتاد هزار

حجاب شدن هر حجاب مسافه پانصد سال راه بعد از آن رفتن که با
 حلیت سبز نورش بنور آفتاب غلبه می کند بشر ایشان نهادن و بر سر او
 شدن و از کرمی گذشتن و بر سرش مجید رسیدن و او را از ماکان پس
 انداختن و بمقام خطاب خطاب ایزد و عقاب رسیدن و همان به جمال
 چنانکه در آخرت ببینند دیدن و کلام ایزد علام را بدون صوت و حرف
 شنیدن و زبان بپزبان از پیغمبر و ثنای کلمی کشادن و خطابات حضرت
 باری را جلالت کبریانه جواب با صواب دادن و پنجاه نماز را بر او امت مرتبه
 او فرض نمودن و بارها با شاره حضرة موسی برای تخفیف آنها عروج و نزول
 نمودن و آنها را به پنج فرض رسانیدن و آنچه خدا دادند و او یافتن و در بهشت
 و با هزاران هزار خلعت و تشریف کرمی بخوابگاه خود عودت فرمودن
 و خوابگاهش نمودن کرم بودن هم مطابق خصوص کتاب کتبت کرمه از
 واجبات اعتقاد نیستند و در بعضی از آنها سخن است بر سر اصل متنا
 و کرمی از جوه امتیاز آنحضرت از دیگر پیغمبران اینکه بعد از رسیدن
 به پیغمبران چادر و چادر و سایه شبنم نوای او بند هیچ پیغمبری را حق تعالی
 به پیغمبری نفرستاده است که نه با آسمان و کد بدو امر فرمود بهشت که کرمی
 از حمایت دولت دیدار آن برگزیده ایزد داد اسد بدو ایمان آرد و در پیر
 و مددگار کند و الا همین روش با قوم خود پیش می کند که هر وقت آن دولت
 رسیدند جانبازی کنند و اینکه خاتم النبیین است که کرمی بالذات فافله تبار
 وجود و سبوق اوله موجود است اما صفای نبوت بذات منبع کما لا یمنع

که بعد از پیغمبری نخواهد بود و حضرت روح الله علیه السلام
 اگر بعد از این در عهد حضرت مهدی صاحب الزمان علیه التحية والرضوان نزول
 خود فضای سرزمین را در شکاف زوایا برین مظهر ما بیند اما بشرفیت آن سرور دعوت
 میکند و پیروی دین منین او خواهند بود و اینکه رحمة للعالمین است که هر چه
 بر این عالم از خوان نعمت عامه و رحمت تامة او نوال خود و ذلّه بردانند و
 پیغمبر رسالت تمام انس و جن با اتفاق و بر سائر حیوانات و ملک و جمادات و نبات
 باختلاف همین اوست و پس پیغمبران دیگر هر یک بمائنه از بنی آدم مبعوث
 اند و اینکه یک بر جمیع انبیاء بجموعیت فضل دارد و اینکه هرگز در قرآن خدای
 تعالی او را بنام نامی خود خطاب نفرموده اند مانند سائر انبیاء بلکه او را
یا ایها النبی و یا ایها الرسول و مانند اینها گفته اند از روی تعظیم و
 توقیر و اینکه هر معجزه و فضیله و کرامتی که یکی از اینها داده باشند
 او را بآتش و در داده اند بسا محله معجز و فضل و کما که آن سرور دارد
 و همچو کدام از انبیای کرام علیه السلام ندانند چون شوق قمر و تسبیح
 حجر و تکبیر و تسبیح و کرب و خنانه و جوشن آب صاف از فرجهای اصابع کرمه اش
 تا اینجا که خدا میداند و مانند تقرب نام و مقام محمّد و شفاعت کبری و حضور
 کوثر و وسیله و فضیله و دولت دیدار پیش از دارالقرار و انفراد بخلق عظیم
 و امتیاز از همه در دین و یقین و علم و حلم و صبر و شکر و زهد و عفت و عدل و ورع
 و جلال و شجاعت و نواضع و حکمت و نادر و سمح و ترحم و زافیت الی ما شاء الله
 سبحان نام و جوی که در این تفاضل انبیاء گفته شد و اینکه معجزاتش را بجهت

حضرة عالم السوء الخفیات کس شهادتی تواند کرد و بنکد میشن بهتر یاد یابان
 و شریعتش نسخ شرع و امتش نیکوترین امما نبیاست علیه علیهم الصلوٰة و
 التحیات اما دامت مرحومته شریک او یار ابراست امانت و اوصی بشارت بر جمیع انبیاء
 شرف است و در میان مضره و زینده مستند خلافت صدیق اکبر امام است و
 ابی فحاف رضی الله عنه ما بعد از خیل انبیاء بهترین اولین و آخرین او مآذ و وسیله
 و است و پیش از زمان بقوت بهم بعین عنایت الهی ملحوظ و از وصیت کفر و ضلالت
 محفوظ بوده است بعد از او خلیفه دوم فاروق اعظم برگزیده ایزد و تهاب
 اما عمر بن خطاب رضی الله عنه بعد از او خلیفه سیوم جمیع البر و الاشرار
 لیآدم و ایمان ذی التورین امام عثمان بن عفان رضی الله عنه بعد از او خلیفه
 چهارم مظهر الحجاب صدر انزلیت سدا الله الغالب امام علی بن ابیطالب
 رضی الله عنه بعد از او خلیفه پنجم قره العین مصطفی خفا ارشد رضی الله
 عنه محبتی رضی الله عنه و سلسله خلافت که نیابت پیغمبر است بعد از سر
 عالم صلی الله علیه و سلم یا شان ختم است و آن مدتی مسیال بود بعد از انبیا
 دنا هر و مارت است بعد از او جگر کوشه رسول نور و ربك حبلد بسو
 محبت حسین بن علی رضی الله عنه و جمهور ملک است بعد از علی بن ابی طالب
 فرموده اند اما بدون ترتیب بعضی از فاضل حسنین توقف دارند و این افضلیت
 یعنی کثرت ثواب و ترک وطن و احباب و سبقت اسلام و اهتمام تمام در اتباع
 سیدان نام و ترویج شرع و وفود منافع و اقلع ماده کفر و فساد و
 ارکان رشد و سداد است و حضرت علی رضی الله عنه اگر با اتفاق از مملکت

حلال و حلال کرده او را حرام نموده اند و هرگز کسی نمیگوید که بد کرده اند یا
 گناه کار شده اند زیرا که مجتهدان پس غایت اینست که حضرة امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه از حضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله تعالی عنهما مشایخ بزرگتر
 و عالمتر و بمنافق بسیار از هر دو ممتاز و واجهه بود و ایشان از هر دو قوی تر و
 محکم تر باشد با اینهمه برایشان تقلید حضرت کردن جایز نیست بلکه عمل بمقتضای آن
 خود واجبست **سوال** اجماع غیر از مباح و نهضاد و واقع مجمل و متیقن همراه
 علی و مطیع و منقاد امر او بوده اند و امثال او را واجب دانسته اند و همه
 مجتهد بوده اند بن دلائل بر وجوب اتباع علی میکنند و منع مخالفت او اگر چه
 مخالف محلی و مجتهد جواب اصحابیکه موافقه حضرت علی کرده و واجب دانسته
 نه از روی تقلید علی است بلکه بمقتضای اجتهاد است که اجتهادشان مطابق
 اجتهاد او بوده است لهذا چندین بار از اکابر اصحاب اہم مخالف او بوده اند و
 نزع ایا او واجب دانسته اند خلاصه اکابر آن وقت سر کرده شده اند و می
 باجتهاد حضرت بطریق علی دانستند لهذا اتباع او را بر خود واجب کردند
 و کروی حق و ابطرف محاربان آنحضرة نهیمیده اند لاجرم محاربه او و موافقه
 مخالفان او را لازم شمرده اند و طائفة سلامت را در ترک جدل و ترک اتباع
 هر دو طرف دانسته اند بنابرین با هیچ کدام بمیدان نیامده و در کتب عارفان نشسته
 و هر فرقه محقق و ناجورند **سوال** ازین کلام مفهوم شد که محاربان حضرت علی هم
 حضرت را مشهور و چنانست که در هر دو مباح و بطریق علی بوده است و محاربان و مخالفان
 اگر چه در خطا معذور و بدل ناجورند و در بسیاری از کتب هم چنینست جواب بعضی

امامان دین مانندش نفعی و عمر عبد العزیز رضی الله تعالی عنہما نسبت خطا را بر هیچ
 کس از اصحاب پیغمبر نمی پسندند چنانکه گفتند خطا بر بزرگان گفتن خطاست و
 بر ذوق و قبول و ناحق بچگونه لب نمی کشایند بلکه میفرمایند چنانکه خداوند تعالی
 دست ما را بآن خون آلوده نکرد ما هم زبان خود را بدو آلوده نمیکنیم و طریق اسلام
 اینست و آنانکه نسبت خطا را بخویش میکنند بعد از تمام وقایع و تفحص از دلائل
 فهمیدند که در نفس الامر حق بطریق علی بوده است بطوریکه اگر با مخالفان خود او را
 فرصت منظره می میداد و از منازعه شتاب و نادم گشتند بیک در مدین حرب
 علی و جنود او بکار حق مشغول و عبادت و عساکر او مشغول باطل مشغول بودند
 و این هم بنابر نحو خطاست مر مجتهد را در احکام افرغی شرعی و این خلاف ذای
 اشعرین است اگر چه کثرت برین در این زمانه فرض قدی بسیارست و مردمان نسبت به بعضی
 صحاب خاصان نسبت بخضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنہما را می میکنند و نمی
 فهمند که از ایشان در سبب مختار است علی الله علیه و سلم و تنقیصشان هم بآن سرور
 منجر نمیشود نفوذ بآن الله تعالی مدبّر غیا نامام مالک نفس میکند هر کس معاویه و
 عمرو بن العاص را دشنام دهد که بضلالت و کفر دشنام دهد او را می بایکشت و اگر
 بدشنامی که در میان مردم متعارف است دشنام دهد او را می باید بعقوبت سخت مبتلا
 کرد نشاء الله تعالی العافیة فی الدنیا و الآخرة و نطلب فی المن بالقاء حبیب
 حبیبہ الذین لا یجبرهم الا ثمن نفی و لا یغنیهم عن انفسائهم شقی تبحاء النبی
 الکبریم صلی الله علیه و سلم و امام اعظم بن حنیفه نعمان بن ثابت کوفی و امام دار
 الهجرة مالک بن انس و امام جلیل بن محمد بن ادریس شافعی و امام ادرع اجل نعمه

بفرزند و در روز اخراج نسل الله تعالى ثباتا تقدم بالحق والكرم و حق
 کونروان حوضیت بزرگ مسافت یک ماهه ده آبش از شیر سفید تر و پوش
 از شیر خوشتر و پیا له باشد هرگز نشسته نخواهد شد و شفاعة یعنی درخواست
 اگر سال در روز باشد هرگز نشسته نخواهد شد و شفاعة یعنی درخواست
 نمودن انبیا و اولیا و ملائکه و صلی کنانها ان صغره و کبیره مؤمنان را اگر
 چه به توبه مرده باشند و شفاعة در آخر و پنج کونه است یکی برای ذوب مقام حبس
 آوردن اصل عرصا که از شدت از دعام و طول مقام بفریاد می آید دوم برای آینه
 سوال و سامحه و حساب سوم برای نا افکندن خطا کاران در روز و رخ و دها
 شدن از عذاب چهارم برای بیرون آوردن آنها بعد از انداختن بدر کات نیزان
 پنجم برای علو مرتبه و رفع درجه در جهان و بهشت یا نعمتهای بشمار و بیاندکی
 او و خلوص اهلش در و او را بهشت درجه است هر کس با مقتضای ایمان و اعمال در
 نهام مرتبه ارتفاع خواهد بود و در روز و جاوید بودن او و دوام سکانش در
 و هر و اکنون هم مستند بهشت بر سر سموات سبع و در روز و طبقات
 زمین است اللهم تاف بصلك وصالك والجنة ونعوذ بك من سخطك والنار
 بجملة لنبی المختار علیه و علی له الصلوة والسلام ما دار الادوار و اتج الامطار
 و تعاقب الليل والنهار و **القد خير و شر** اصل ششم از اصول شش
 ایمان است که بکرمی بمقدد کرده خدای بخیر آن و شر آن قدر بجهت یک و اسکان
 دال و لغت مصدریت بیواسطه متعدی از حد نص و ضرب بمعنی تقدیر یعنی
 اندازه کردن و حکم کردن و بمعنی مقدار و عظمت هم سموع است و در عرف

هر چه خدای تعالی حکم بوقوع آن فرموده است و اقدد میگویند و در دنیا قضا و قد
 باجماله و تفصیل فرقه است چه قضا اداره از لیه الهیست منعلق به ثبات آینه
 چنانکه تا ابد خواهد بود و قد آفریدن آن اشیا است حسب التفاضل قضا به زیاده
 و کم در ذات و صفات یا فضل علم از لیت جمیع مکونات باجماله و همین معنیت
 که فاعله او را غایت از لیه میگویند که مبدء فیضان وجودات است بهترین و مبی
 و قدر ایجاد همه است بوقت آن علم و در هر دو صورت ایمان بقدر مستلزم ایمان
 به فضیلت یا توبه و اگر مراد از قضا اتفاق باشد قولاً و فعلاً اگر مرجع امر و حکم
 و علامت است چنانکه تحقیق است غباری ندارد و خیر و شر هر دو بمعنی مصدر و صفة
 مشبه اسم التفصیل عمل انداختن یکی و نیک و نیکوتر و بدی و بدتر و درین
 مقام بمعنی صفة مشبه اندک نیک و بد است و ظاهر از سیاق حدیث اینست **بفظ**
 خیر و شر بدل باشند از قدر بد اجزاء از کل باید کل از کل نظریه مقدم و آخر
 ربط از عطف پس مراد از قدر مقدمه خواهد بود نه تقدیر یا ایجاد اگرچه مزین لغت
 اولی است کما لا یخفى علی المتأمل المتوقد و تفصیل ایمان بقدر است که بی
 کمان و تر و بدلی که هر چه جناب قدر خداوندی جلالت عظمت در از او است
 و مقدم فرموده است که شود یا نشود و زیاده و نقصان چنان خواهد شد فی
 و ناشدنی ناشدنیست از خواسته او تعالی و تقدس ناشدن و از نا خواسته او
 سبحانه شد محال و ممنوع است آنچه از اعمال حیوانات و حشرات و نباتات
 و بودن و نابودن جمیع ممکنات و کردارهای نیک و بد بندگا و هر چه در جرات
 آن کردارها در دنیا و آخرت با آنها میرسد **الغیر ذلک** همه در ازل در علم او تعالی بوده

ویش از ایجاد اشیا و دانسته و نزدیک خود که دشت است پس از اول تا آخر
هر واقعه بر طبق آن علم و کتابت بدو آرد فی الحقیقه صادر خواهد شد و مع
نیکو بد و کفر و اسلام و طاعت و معصیت و اعمال اختیار و اضطراری بندگی از
او تعالی فرماید و مؤثر حقیقی اوست و بس و اناری که از استظهار هر حق
می شوند بحقیقت او تعالی در پرده اسباب میکند مثلاً آتش دخی در سوزد که در
و سوزند او تعالی است و بس اما عادتش چنان است تا آتش بجز نرسد آن چیز را
نمی سوزاند و اگر میخواهد بی آتش بسوزاند چون تقصیر و در آتش نگیرد در
چون سمند و چون حضرت ابراهیم خلیل علیه و علی آله الصلو و التحیات من
مستجاب است پس تعالی برای نظام عالم اگر چه قدره کامله او را هیچ سبب در
کار نیست حسب العاده بمحض رحمت اسباب را در پیش فعال خود فرموده است
در هیچ چیز سبب تاثیر نمیکند چه اگر کارهای او تعالی در پرده اسباب نمی بودند
هیچ کس افتقار نمی کرد به هیچ چیز نمی بود و همه کس بواسطه در فضا و جوی
منوجه ذات اقدس او تعالی می شدند و بس در بصورت سرشت حاکم و محکوم
نظام و مخدوم و سنا و شاکردی و غیر اینها برهم منجود و نظام معاد و معاش
مختل نشده امتیاز در میان یک بد و مطیع و عاصی بکلی مرتفع میگشت و اگر خواهد
خلاف عاده میکند مثلاً ایمان را سبب دخول جنت کرده است و کفر را سبب خروج از جنت
و اگر بالفرض خواهد کافر را از دوزخ بیرون میکند و کما تراب بهشت غیر و امتان
این فرق بند کرده است و هم چنین بر توده اوست تیغ سبب عادیست و سبب
و سبب آید کننده و سبب عادیست و علی هذا القیاس و به همین روش ایجاد

کننده

کننده افعال اوست و اختیار آنها سبب عادیست و ایجاد او را تعالی شانه هر
فعلی را از افعال اختیار با اختیار کنند که آن فعل را خلق میفرماید و اگر اختیار
کنند خلق نمیفرماید چنانکه اگر آتش بجزی رسد آتشی می سوزاند و اگر نرسد
نمی سوزاند پس افعال اختیار به بندگان هم مانند افعال اضطراری و ساجد و
و اعراض از علویات و کفایت آفریده خداست همین قدر تفاوت است که افعال
اختیار به عباد را بسبب اختیار عباد می آفریند چنانکه لطف را بسبب وصول
نار می آفریند بخلاف سائر مخلوقات که ترقیق بلکه تعلق با اختیار بند
ندارند بر چیز دیگر و قوف باشند باینکه با جود حرکت اختیار به بند
در جهت است باعتبار قیام و تعلق و قدره و اراده بند بآن که معبر
بکسند است به بند و صفت عادی اوست و مدار و عدد و عید و امر و نهی
همین است و باعتبار ایجاد و خلق مندرست بحق تعالی و مخلوق اوست و صفت
او و آیه کریمه و الله خلقکم و ما تمولون دلائل ظاهری برین تفصیل دارد
ما اصول بود با مصدق و اعتبار اول مانع جبر و اعتبار دوم مانع قدرت
پس هر فعلی را از افعال بندگان بجناب قدس باری نسبت کنند باعتبار دوم
و هر چه به بند نسبت کنند باعتبار اول است تفصیل کلام و تحقیق مقام بند
بند را از تمامی مخلوقات مدخلیتی در وجود افعال است و بس و از آنها در
افعال خود و از آنها در اختیار یا نش و دخلی که او دارد اختیاران است همین
کسب است که سبب خلق از همت قدر تر تا تاثیر بالقوه ثابت کنیم چنانکه آمدی
کوید باینکه هیچ منافاتی نیست در میان اینکه افعال اختیار به عباد مخلوق

غير صحيح والامام جعفر الصادق مع وجود وراثته آياته الكرام يتصل
بخدمته القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله تعالى عنهم وهو من
التبعة وكان من اكمل التابعين في علم الظاهر والباطن وهو منسوب الى
سلمان الفارسي وسلمان مع تشرقة بحجة النبي صلى الله عليه وسلم اخذ
الطريق عن الصديق رضي الله عنه واخذ عن النبي صلى الله عليه وسلم والطريق
الاخرى بالامام جعفر ابا عن جد الى باب مدينة العلم على رضى الله عنه معرفة
فصل طريق الوصول الى الله تعالى عن السادة النفسانية اما المحض
القيمة او ابد كرم مع المراقبة وطريق هذه التسلسلة ان تذكر الكلمة العلية
عنه لا اله الا الله محمد رسول الله مجبيل النفس وتراعى العدد الوترى فاذا اجاز
العدد احدى وعشرين ولم يظهر للذكر اثر فهذا دليل على عدم قبوله في شريع
في ابتداء الذكر من اصله واثر الذكر هو انك في حال النقي تنفي عنك وجود البشر
في حال الاثبات يظهر فيك اثر تصرفات الجذبات الالهية الربانية والاشرفاوة
بحسب الاستعداد فبعضهم اول ما يحصل له الغيبة وبعد ذلك يتحقق وجود
العدم وبعد ينشرف بالفناء كما قال الشيخ عبد الله الانصاري في تفسير
قوله قلنا واذا كود بك اذا نسيت اي اذا نسيت غيرك ثم نسيت نفسك ثم
نسيت ذكرك في ذكرك ثم نسيت في ذكر الحق اياك كل ذلك على الدرجات
وتتمها الشفاء اعني لا يبقى لك غيرهما سوى الله تعالى وكيفية الذكرات
يجعل لك ملتصقا بسقف الفم ويلصق الشفة بالشفة والاسنان
بالاسنان ويجبر النفس ويشرح بكلمة لا مبتدئ يا هلال الشرة ويصعد

بها الى جانب الدماغ فاذا وصلت الى الدماغ ملت باله الى جانب اليمين وبها
لا اله الا الله الى جانب اليسار ودميت بها الى القلب فتصير في قوة بحيث يظهر
اثرها وحرارتها في ساكن الجسد ويميل بمحمد رسول الله من جانب اليسار الى جانب
اليمين اي ياتي بها بينهما ويقول بعد ذلك ايضا الهى انت مقصودي ورضاك
مطلوبي يعني من هذا الذكر مع توجه القلب على وجه يظهر اثره في القلب
يت اثر منه ويكون ذلك كله بحيث لا يظهر على ظاهره حركة ولا بشرة من كان يتر
وفي معنى الكلمة العلية ان لا الامعان في الالهية من الطبيعة والا اله اثبات
للمعبود حق ومحمد رسول الله معناه انك ادخلت نفسك في مقام فانبغوني
وبعض اكابر هذه التسلسلة قال في معنى الكلمة تعين ان المبتدئ يتصور في
لا اله الا معبود والمتوسط لا مقصود والمنتهى لا موجود الا الله وقال بعض
اكابر ما لم ينته السبيل الى الله تعالى ويوضع القدم في السبيل الى الله تعالى كما
في لا موجود الا الله كقرا و قيل معناه لا متصرف في الملك والملكوت الا الله
ينبغي الاجتهاد في مداومة الذكر فلا تتركه في حال ولا وقت ولا في قيامك وقعودك
ولا في حديثك ولا في نومك وان حصل لك الذكر في بحالة الشيخ لغته فاف
فرضها كالحفظ المستقيم فان تجمل هذا الغنى وشغل الخيال بامر واحد من هذه الجملة
وقال بعض اكابر الشغل هو عدم التفاته الى انه شغل وقال المولى سعد الدين
الكاشغري شغلني الشيخ عبد الكريم يعني وقال له ما الذي فقلت لا الا
الله فقار ما هذا من عبارة فقلت قد انت فقال الذكر ان تقدم انك لا تقدم
على وجدانه وقال سيد القفافة بن عبد هو ان لا تجلس ساعة متعطلا عن ملا

حضرة الخواجه عبد الخالق اس حلقه هذه الطائفة لازم بيان الفاظه المصطلح
 عليها والنشر جهام مقصد بن بين الجمال والتفصيل وهما انا اشرح في ذلك
 يادكره هو عبارة ذكر ملتان والقلب يعني كن دائما في تكرر الذكر الذي استفد
 من الشيخ الى ان يحصل لك حضور الحق وطريق تعليم الذكر ان الشيخ اول ما يذكر قلبه
 الكلمة الطيبة والمريد يحضر قلبه في مقابلة قلب الشيخ ويفتح عينيه ويطبق
 فاه كما مر بيانه قال حضرة الخواجه عبد الله الذي قد سر الله سره ان المقصود من
 الذكر ان يكون القلب اما حاضر مع الحق تعالى بوصف المحبة والتفكير في الذكر
 طرد الغفلة بازكشت يعني ان الذكر كاد كاد بقلبه الكلمة الطيبة فاعبر به بذكر
 الله الذي انت مقصودى ورضاك مطلوبى يعني اى من هذا الذكر لان هذه
 تفيد نفي كل خاطر من ملبس وقبيح حتى يخلص الذكر ويتفرغ السر تهو الحق
 عز وجل وان لم يجد الذكر اخلاص في هذا الكلام فانه على سبيل التقليد
 المشد فانه يحصل له ببركة ذلك الاخلاص ان شاء الله تعالى نكاهه داشت
 عبارة عن مراقبة الخواطر يعني اذ كرر الكلمة الطيبة نفسه يرعى ان لا يخطر بآله
 خاطر الغير في ساعة او ساعتين وان ذلك هم عند الاكابر وبعض كمال الاولياء
 حتى يتم لهم هذا المعنى يادركت وهو عبارة عز ورام الحضور مع الحق
 سبحانه على سبيل الذوق وقال بعض الاكابر في شرح هذه الكلمات
 الاربع يادكره يعني كن في الذكر بازكشت يعني ارجع الى الحق سبحانه على وجه
 الانكسار نكاهه داشت يعني حافظ على هذا الرجوع يادركت يعني ارجع في هذه
 المحافظة هو سر دردم يعني كل نفس يخرج يكون مع الحضور غير غفلة قال

حضرة الخواجه

حضرة الخواجه عبد الله الذي قد سر الله سره ان بناء الامر في هذا الطريق على النفس
 فينبغي ان يجتهد على حفظ باين النفس حتى لا يخرج ولا يدخل بغفلة سفر
 در وطن يعني ان سفر المسالك يكون في الطبيعة البشرية يعني تنقله
 من الصفات الذميمة الى الصفات الحميدة كما قال بعض الاكابر ان الشخص اذا
 انتقل الى اى محل كان لانفاذ الصفات الخبيثة ما لم ينتقل عنه وقيل
 رتبة الغيب الشهادة نظير بر قدم وهى ان ينظر الى قلعه في شية في البلد
 والصحراء حتى لا يتفرق نظره ولا يبصر ما لا ينبغي فينتفرق عليه قلبه ويمكن
 ان يكون المراد بالنظر الى القدم ان يكون نظراتك في اول وهلة الى نهاية
 التوكلية الى حضرة الذات المقدسة فقط كما قال فارسي عيسى البغدادي
 سالت الخالج فقلت لى المريد فقال هو الراعى باول قصده الى الله تعالى
 يعرج الى شئ يتشغل ويختل ان يكون هذا المعنى الذي قاله الشيخ رويح ادب اليك
 ان لا تجاوز مهمة قدم خلوت در انجمن يعني ينبغي لك ان يكون ظاهرا
 مع خلقه باطنيا مع الحق اليد بالشغل والقلب بالحق وما احسن ما قيل في ذلك
 فمن داخل كن صاحب غافل ومن خارج خارج لك بعض الجانب قال الاكابر
 انظر بان في هذه الطريقة الجمعية في الملاءمة والتفرق في الخلوة ونوع زمانه في
 تحلب نفسك على الاوقات فتنتظر هل مرت باعمال الخير فتشكر او باعمال الشر فتستغفر
 وذلك عيب مراتبهم فان حشا الابرار سبتان المقربين وقوف عددى هو عبارة
 عن رعاية العدد في الذكر القلبى لجميع الخواطر المنفرقة وقوف قلبه على عبارة
 عن الكيفية وحضور القلب مع جناب الحق سبحانه وتعالى على وجه لا

عن البقعة بر

يكون القلب غرض غير الحق عز وجل وقيل ايضا معناه ان الذكر ينبغي له ان يكون
 ففاعله قلبه يعني فانشاء الذكر ويتوجه الى القلب لصنوبري الذي يقال له بالفتنة
 وله هو في جانب الابرار مجازيا بالشدي ويجعله مشغولا بالذكر ولا يتركه يقف عن
 الذكر والعن مفهومه وحضرة الخواجه نقشبند ليحبل حبس النفس في اربعة اعداد
 لازمة في الذكر واما الوقوف القلب فهو لازم عنده في انشاء الذكر والمراعاة
 وغيرها فالمقصود من الذكر الوقوف القلب وما الحسن ما قيل في ذلك على بعض
 قلب كن كانه طائر فمن ذلك الاحوال فيك نوكد **فصل** اذا وقع في
 انشاء الذكر والتفكير تفرقة او وسوسة او قبض فينبغي ان تغسل بالماء البارد
 وان لم تقدر على ذلك لعدم ساعده المزاج فباخذ وبعده ذلك تدخل في
 ركعتين مع التضرع والاشكائه وتستغفر وتتوجه لخالكا ووقفك **باب** التفرقة
 ممكن فاحضر خيال الصورة النسخ المربك فانه يرجي لك ببركة تبتدئ التفرقة
 بالمحبة وان بقيت التفرقة ايضا فقل يا فعال بالشدة والمد فان لم ترتفع
 بذلك فقل ان هذه التفرقة من تعالي وافن في ذلك المفرق واستغفر فيه فتصبر في
 عين الجمع حينئذ وقيل ان تبقى التفرقة مع هذه الملاحظة فحيث كانت الخطرة
 متعلقة بالاعمال كمثل الميل الى شراء فريش ونحو مما يباح شرعا فليبادر لفعله
 او يخرج من قلبه حتى يتكلم له كهدوء بيد لجره في دفعه ونفي ثلثه خواطر لازم **الظاهر**
 انفساني والظاهر الشيطاني والظاهر الملكي فيثبت الخاطر الحقاني ومعرفة الخواطر
 وتميزها عن رتبته باحضارها فان حصول خاطر النفس من ادنى القلب فخالط
 الشيطان من القلب الذي من الملك يكون من بين القلب والذى من الحق يكون

من فوق القلب وهذا يصح معرفته لمن تحلى بالتقوى والزهد والورع وكل
 لحد القلب كان دائما مراقبا خواطره ولا يترك خاطر الغيرة يربا له والمقصود
 ان يكون مرابعا الوقت فليس شيئا اعز من الوقت فان الوقت سيفتاطع اذا فات الوقت
 لا يندرك ويمكن حفظ الاوقات بالذكر والمراقبة والصلوة والتلاوة وكما
 لسارة النفس بنديته بخاروا من جملة وظائف تلاوة القرآن بالليل العاشرة
 وقل يا ايها الكافرون والاخلاص المصروفين وخواتيم سورة المشر وخواتيم سورة
 البقرة ومن جملة وظائف تلاوة القرآن بالنها سورة يس وقال حضرة الخواجه
 على الراسيتي اذا انفتحت ثلاثة قلوب على ايجاد امرح صلوات الله عليه وسلم
 بذلك قلبا لقرآن وقلبا لليل يعني اذا قرأت بين التي هي قلب القرآن في التمجيد
 ذلك ومن جملة وظائف صلوة التواضع والتجمل والاشراق والانتخاذه والتسبيح والتحميد
 اثنتا عشرة ركعة ثم ان امكن فرد في كل ركعة يس وانما في ثمان ركعات على هذا
 الترتيب بقرعة في الركعة الاولى والى قوله تعالى ولجركو به وفي الثانية اوه خمرهته
 وفي الثالثة الى جميع لدنيا محضون وفي الرابعة الى كل في نفسي **باب** في
 طاعة الله ولا الى اهلهم يرجعون وفي السابعة الى هذا صراط مستقيم وفي **السابعة**
 الى فهم لها ما لكون وفي الثامنة الى آخر السورة وان لم يحفظ سورة يس فليقر
 في كل ركعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص وفيما بقي بقية كل ركعة بعد الفاتحة سورة
 ولا يسل التمجيد اربع ركعات ووقت التمجيد الثلث الاخيرة فالتجمل والتسبيح
 ثم ليل الا قلبا نصف او انقص منه قليلا او زيد عليه ودتر القرآن
 ترتبلا قال صاحب قوة بقلوب قال الله تعالى عز وجل ومن نريد فمنجد به

واختصاصا انتهى السنة الآتية جارية على ان العطاء المحض الذي هو
حقيقة الموهبة لا يكون عادية ولذلك كان لا رجوع فيه ولذلك قالوا الفناء
لا يرد الى اوصافه وقال في النون قد ستره ما رجع من رجع الاسن الطريق ولو
وصل ما رجع ففصل في لفناء والبقاء سالوا حضرة الخواجه نقشبند قدس سرته
سره عن الفناء عكسه وجه فقال على وجهين وان قال لا كابر انه اكثر من ذلك
يرجع الكل الى هذين الوجهين الاول لفناء عن الوجود والظلمة والثاني
الفناء عن الوجود النوراني الروحاني والحديث النبوي باق بهذين الوجهين
ان الله سبحانه الفجاجة نور وظلمة فالفناء الاول هو انه بواسطة ظهور الحق
تعالى بذهب الشعور بالسوى عنى موجودات العالم الظلمة والفناء الثاني
هو فناء الفناء وهو ان بذهب الشعور بالفناء ايضا فلا يبقى للوجود الروحاني
شعور لان الشعور صفاته الروحانية صفة لازمة فاذا ذهب الشعور باشتم
لزم ان يذهب الوجود الروحاني وفي هذا المقام يكون الروح ذاكرا والقلب ساجدا
وصحبة السالك في هذا المقام صحبة وماتر بينه وطلبه للمريد فقير صحيح وذكر
لقلبه هو ان يكون المحض مع الحق سبحانه والمحض مع الخلق بالنسبة اليه
يعني ان يجمع هذا مع هذا وذكر الله لا يحتاج الى بيان وذكر الروح هو ان يكون
المحضور مع الحق عز وجل عالما على المحضور مع الخلق وذكر السر هو ان لا يكون له
حضور مع غير الحق تعالى ولا يكون له خبر يكون وذكر الحق هو ان يخفى وجود الروح
خفاء يكون في السر فلا يتبع غير المذكور والحاصل ان الغير بذهب تمام وجهته
في الفناء وفي هذا المقام يتحقق السيرة كما في الله تعالى فان العبد بعد الفناء المطلق

الذي هو فناء الذات وفناء الصفات بخلع عليه الوجود الحق في حق يتشرف
في ذلك الوجود بالادب والآتية ويتخلق بالاخلاق الربانية وفي هذا المقام
يتحقق بمرئيه في يسمع وببصره وينطق وببسطه في يعقل فان الذات
والصفات الغائبة في هذا المقام تنبذ يكون الوجود هو الباطن في خارجة من
قربها في محض الفناء وتصرفات جذباته تنبذ تستولي على باطن العبد
بذمته باطن جميع الوساوس والهواجس وتنصرف الى الحق سبحانه وبغضه
بالكيفية حينئذ تنصرف في نفسه وفي هذا المقام يكون العبد محفوظا عن مجاوزة
الوظائف الشرعية من الامر والنهي وهو دليل على صحة حال الفناء والبقاء قال
شيخنا ابو سعيد الخزاز في هذا المعنى كل باطن يخالف الظاهر فهو باطل وبعد
التحقق بالفناء والبقايعني السيرة كما في الله تعالى والسيرة كما في الله تعالى
يتحقق السيرة كما في الله تعالى وبالله الذي هو مقام التنزل الى مبلغ عقول الخلق لدعوتهم
الى الحق وهذا مقام الخواص الانبياء والمرسلين وفي مقام التنزل هذا يرجعون
في كل امر الخلق كما تنصرف عن مستغربين والاولياء في هذا المقام لهم منابغة
الانبياء نصيب كما قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا
ومن اتبعني لان الشيخ في قوله كالتج في آمنة وفي هذا العلم طلب المرید
والتربية صحيح بشرط اجازة الشيخ في هذا المقام كالمصرف بفعل وان كان
منسوبا له ولكنه ليس منه لانه عز عن تصرفات البشرية بالكيفية وما رمت
ذميت ولكن الله تعالى يمكن ان يكون هذا المعنى فصل في طريق التصرف
في باطن المرید ودفع المضار وتحويله الى حلحلة عن الناس له طريقان فالطريق الاول

انه اذا وقع لشخص مرض او ابتلى بمهينة فليتنوضا ويصلي ركعتين ويتوجه
بالتضرع والالتك الى الله تعالى ويطلب منه ان يطره الشخص المذكور عن مرض
له ويزيله عنه والطريق الثاني ان يجعل صاحب المرض نفسه ويثبتها مقام صاحب
مرض لعارض المذكور ويستغفر خاطره في هذا المقام بتوجه همه الى دفع ذلك
المرض لعارضه والاخلد في لضمان مكانه ايضا فان كان الشخص نافع الخلق
واشرف على الموت وكان ذلك قبل نزول حضرة عزرا كلفه بعد نزوله رجوعه
خاليا محال ولا بد من بدل فعند ذلك يثبت في مقام المريض ومكان اعضا
ويتوجه بهتمته والمدد في المرض انواع الاول ان يتوجه بهتمته الى دفع ذلك المرض
عنه التذذ ان يتحمل ذلك عنه في نفسه الثالث ان يتوجه في دفع الخواطر المتفرقة
عنه غير ان يتعرض لدفع المضل لما فيه من دفع الذر ^{المرض} كما موجب لتفنيته وتصفية
القوى الدماغية وذلك للتور المطلق البسيط للتحتمل الموجودات الذي هو
مقصود جميع المكونات والخواطر مانعة لظهور هذا المعنى والنصرف في طلب
الحقيقة هكذا ايضا بان يجلسه مقابله بقول لفرغ نفسك من كل خاطرتهم بتوجه
لدفع الجبابرة الظلمة ثم دفع الجبابرة التوراني واذا حصلته الغيبة بتوجه
الانا حصلت لتفقه فيزيدها والذي ينبغي في شخص من الاحوال الآتية انه اذا
حضر اجنبي وحصل في الخاطر لا تخ من الايمان او صلوة او صوم او تحصيل علم
ديني يقولون حصل منه نسبة الاسلام والديانة ونسبة العلم والحاصل انه
ظهر بسبب هذا الوسا هذا المعنى وكان وجوده في الخاطر مقتضيا انما
وان ظهر في وصول المحبة والعشق يقولون ظهر من نسبة الجذبة وفي معرفة

لحوالي التي يجلس محاذ القبر ويقرأية الكبرياء وسورة الاخلاص اثني عشر مرة
ويجلى نفسه من كل خاطر فكل ما لاح له بعد ذلك فهو منه واذا وقع من المرء سوء ادب
فدائبا ينبغي للشيخ ان يسعى في سلبه له ولكنه يتوجه على الطريق المعروف في رفع الظلمة
وكدودة عنه او يامر بذكر التقى والاثبات لترفع عنه تلك الظلمة بهذا الطريق
بان يلاحظ في جانب التقى لجميع المحدثات ينظر الغناء وفي جانب الاثبات ينظر
ابقاء يتصور ذوات المعبود الحق باليقا فصل في الادب بالاداب الظاهرة مع الحق
سبحانه ان يكون قائما بالادب وامر والتواهي الشرعية ويكون دائما على الطهارة مستغفرا
مخاطبا في جميع الامور متبعا لآثار التسلف الصالح عامل بها والادب بالباطنة
هي ان تحفظ قلبك من حضور الاغيار سواء كان خيرا او شرا فانها في الجانب سواء
وآداب النبي صلى الله عليه وسلم على هذا القيل والادب بالاولياء هي انك في
محالتهم تحفظ خواطرك ولا تنكلم بحضرتهم بصوت عال ولا تستغفر في حضورهم
بصلوة التواضع وان صليت معهم فحسن ولا تنكلم في اثناء كلامهم بل لا تنكلم
معهم غير ان يسئلك وكل ما يكرهونه اجعل مكرههم ولا تنظر في بيوتهم الى
اسبابهم وحوادثهم ولا يخطر ببالك مروا حكا الى شيخ آخر اخذك عنه بل اعتقد
ان شيخك هذا هو الذي يوصلك الى موليك ولا تعلق قلبك بسواه فان ذلك
موجب تنفر فندك والحاصل ان كل ما يخلو طبع الانسان فادقه وتجنبه فان سوء الادب
مع امتحان خاصة يقتضي بعد المريد عن الطريق وعدم حصول الفيض فينبغي
ان لا يكون في قلبك نظرك غير الحق واسمه وكن دائما مع الحق لا تجد الغفلة اليك
سبلا وما احسن ما قيل لنا كنت في وقت من الموق غافلا فانت بغير الكفر لكن

بكل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو الذي ظهر في كل شئ كيف يتصور
 يحجب شئ وهو الذي ظهر في كل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو الظاهر قبل
 وجود كل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو الظاهر في كل شئ كيف يتصور ان
 يحجب شئ وهو لو احدث الذي ليس معه شئ كيف يتصور ان يحجب شئ وهو اقرب اليك
 من كل شئ كيف يتصور ان يحجب شئ ولو لا ملكا كان وجود كل شئ يا عجباه كيف
 يظهر للوجود في العدم ام كيف يشبه الحادث مع من له وصفا **القدم**
 الثاني **القدم** لما تراءى من الجبل شيئا من اراد ان يحدث في الوقت غير
 ما اظهره الله فيه احوال تلك الاعمال على وجود الفراغ من دعوات النفوس لا تطلب منه
 ان يخرج من حاله لئلا يملك فيما سواها فلو ارادك لاستعملك من غير مخرج ما اراد
 منه سالك ان تقف عند ما كنف لها الا وفادته هو ان الحقيقة التي تطلبها
 ولا تبرز متلوها من الكون ان الازمنة حقايقها المتماثل فتنه فلا تكفر طلبك منه
 ثم لم يطلبك غيبة منك عنه وطلبك لغيره لقل حبا لك منه وطيبك من غير وجود
 بعد ذلك عت ملائفتي تبدي الاول قد رقيك بمضيه لا تفرق فراغ الاغيار فان
 ذلك يقطع عن وجود المراقبة له فيما يقيم فيه لا تستغنى من وقوع الاكدار
 ما دمت في هذه الدار فانها ما ابرزت لاما هو مستحق وصفيها وواجب نعمها ما ترف
 مطلوب بان تطلب اليك والامر مطلوب ان طلبة نفسك من علامته النسخ والتمهايات
 الرجوع الى الله في البدايات من اشرقته بدايته اشرقته نهايته ما استودع في غيب
 السر يظهر في هادة القلوب اشران بين من يستدل به ويستدل عليه استدلال به
 حقا هو ثابت لا مر عليه هامتي بعد حتى نكوا الاثار هي التي توصل

لما لا يوافق الله ويقيم بوجهه
 له بوجهه الله والله تبارك
 بين يديه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

اليه موصلون اليه لينفذ وسعته من سعته ومن قدر عليه رزقه اهتدى
 لراحلون اليه بنور التوجده والواصلون لهم نور التوجه فالاولون للانوار
 وهو آلاء الانوار لا ينهم الله لا شئ دونه قل الله ثم ذرهم في غوهم يلعبون
الباب الثالث تشوقك الى ما بطن فيك من العيوب خيرة تشوقك الى ما بطن فيك
 من العيوب المحبوس بحجوب فانما المحجوب انت عن النظر اليه اذ لو حجب شئ لستره
 ما حجب ولو كان له ساتر لكان لوجوده حاصرا وكل حاصر شئ فهو له قاهر وهو
 القاهر فوق عبادك اخرج من اوصاف بشرتك عن كل وصف مناقض لعبوديتك
 لتكن لنداء الحق مجيبا ومن حضرته قريبا اصل كل معصية وغفلة وشهوة الرضا
 عن النفس اصل كل طاعة ويقفست وعفة عدم الرضا منك عنها ولا ان ترضى بها
 لا يرضى عن نفسه خيرا من ان يرضى عما يرضى عن نفسه واي جهل الجاهل لا يرضى عن
 نفسه شعاع البصيرة يشهدك قربه منك وعين البصيرة يشهدك عدمك لوجوده
 وحق البصيرة يشهدك وجوده لا عدمك ولا وجودك كان الله ولا شئ معه وهو
 لا اعليه كان **باب الرابع** لا تعبد من عندك لغيره فالكبر لم لا تحطاه الامال
 لا ترفعن الى غير حاجة هو مورد بها عليك فكيف يرفع غير ما كان هو له واضحا
 من لا يستطيع ان يرفع حلقه عن نفسه فكيف يستطيع ان يكون من غير رافعا
 ان لم تحسن ظنك به لاجل وصف حسن ظنك به لوجوده معاملة معك فقل
 شوقك للاحسن او بل اسدي اليك الايمنا العجب كل العجب من يهرب
 ممن لا يملك له منه ويطلب بالابقاء له معه فانها لا تعني الا بصار ولكن تعني
 القلوب بالصفى القدود لا ترحل من كون فتكون كحمار الرعي يسير والذئب يخل
 الى كونه

الآثار

اليه والذى تحمل منه ولكن ارجع الكون الى الكون وان الى ربك المنتهى
 نظر الى قوله صلى الله عليه وسلم فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فجزاه الله
 ورسوله ومن كان هجرته الى نيا يصبها او امرأة ينكحها فجزاه الى ما هاجر اليه
 وتامل هذا الامر ان كنت ذا فهم والسلام **الباب الخامس** لا تصحب من لا
 ينهضك حاله ولا يدلك على الله مقالة دما كنت سيفا فاداك الاحسانك
 صحتك لي نهو لو سواها لانك ما قل عمل بر من قلبه نهاده ولا كثر عمل بر من
 قلبه رغب حسن التعامل من شائع حسن الاحوال انه النقص في مقامه انزال
 لا تترك الذكر بعد حضورك مع الله فيه لان غفلتك عن وجود ذكره اشده من
 غفلتك عن وجود ذكره فعين ان يرفعك من ذكر مع وجود غفلة الى ذكر مع وجود
 بقلته ومن ذكر مع وجود بقلته الى ذكر مع وجود حضور ومن ذكر مع وجود حضور
 الى ذكر مع غيبة عما سوى المذكور وما ذلك على الله بغير جز **الباب السادس**
 من علامة موت القلب عدم الحزن على ما فاتك من الطاعات وترك الندم على ما
 فعلته من وجود الزلات لا يعظم الذنب عندك عظيمة يصيبك عن حسن الظن
 بالله تعالى فان من عرف ربه استغفره جنب كره ذنبه لا صغيرة اذا فابتك عدله
 ولا كبيرة اذا وجهك فضله لا عمل ارجى للقبول من عمل يغيب عنك شهوده و
 ينحصر عنك وجوده افا اود عليك الوارد لتكون عليه واردا اود عليك
 الوارد لينسلك من بدا الغبار وليجزيك من ريق الاثار اود عليك الوارد
 ليخرجك من سجن وجودك الى فضاء شهودك الانوار مطايا القلوب والاسرار
 تتورجند القلب كما ان ان لظلمة جند النفس فاذا اراد الله ان ينقش

امدة بجنود الانوار وقطع عنه مدد الظلم والافيار النور الكشف و
 البصيرة لها الحكم والقلب الاقبال والادبار لا تفرك اطلقا لانها برز
 من الله اليك بل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون
 قطع لتأثرين له والواصلين اليه عن رؤية اعمالهم وشهود احوالهم اما
 ان ترون فانهم لم يحققوا الصدق مع الله فيها واما الواصلون فلانه غيبتهم
 بشهوه عنها **الباب السابع** ما بسقت اغصانك اذ لا على بذر طبع ما
 ذكر كشي مثل الوهم انت حرمتما انت عنه آيس وعبدك انت له طامع من
 لم يقبل على الله بمداطفات الاحسان قيدا اليه بدلا لاسل الامتحان من لم
 يشكر نعم فقد نقرض لزاها وشكرها فقد قيدها بعقالاتها خف
 من وجود احسانه اليك ودوام اسائك مع ان يكون ذلكا سند لمالك
 مستلجهم حيث لا يعلمون من جعل المريد ان يسى الادب فتؤخر العقوبة
 عنه فيقول لو كان هذا سوء لقطع الامداد واوجب اليها فقد يقطع المدد
 عنه من حيث لا يشعروا لو لم يكن الامنع المزيد وقد تقام في مقام البعد حيث
 لا تدري ولو لم يكن الا ان يخليك ما تريد اذا رايت عبدا اقامه الله بوجوب
 الاوداد وادامه عليه ما مع طول الامداد فلا تستحق ما منحه مولاه لانك لم
 تر عليه سيما العارفين ولا بهجة المحبين فلو لا واردا مكان ورد قوم اقامهم
 لم تخدمته وقوم اختصهم بمحبة كلائمة مولاه من عطاء ربك ومكان
 عصاة ربك محظورا **الباب الثامن** قد ما تكون الواردات الالهية الالهية
 صيانة لها ان يدعيها العباد بوجود الاستعداد من رايته محييا عن كل ما

ملكه وافرح بها لانها من شدة
 انما تطلعوا اليه وتبصرون
 فبالسبب في صفة قلبه
 بسوقا طالع لا ينفك لطامع
 في الارض في بعد عن ما في صدره طامع

وكن طالب نفسك بتأخر ادبك متجسدا في الظاهر متمثلا لامره وورثك في
 الباطن الاسلام نقره فقد اعظم المنه عليك ليس كمن ثبت تخصمه
 كمن تخلصه **الباب الثاني عشر** لا يستحق الورد الا جهونا الوارد يوجد في
 الدار الآخرة والورد ينطوي بانطواء هذه الدار واول ما تقتني به ما لا يخفى
 وجوده لورده هو طلبة منك والوارد انت طلبة منه وامن ما هو طلبة منك وما
 هو طلبك منه وورد الامداد بحسب الاستعداد وشرف الانوار على حسب صفاء
 الاسرار الفاضل اذا اصبح نظرا ماذا يفعل والعاقلة بنظرها ماذا يفعل الله به
 فما استوحش العباد لانهما في كل شئ لغيبته ثم الله في كل شئ فلو شهدوه
 في كل شئ لم يستوحشوا شئ امرك في هذه الدار بالنظر في مكوناته وبكثرتك
 في تلك الدار عن كاله ان تعلم منك انك للتعصبة فاشهدك ما برز منه لما علم
 لوجود الملك منك لو انك لطاعات وعلمها فيك من وجود الشجر ما عليك
 في بعض الاوقات ليكون همتك قامة الصلوة لا وجود الصلوة فما كل صلوة مقيمة
 طهارة للقلب وتفتح لباب القبول بالصلوة محل المناجات ومعدن للمضائق
 تنبع فيها سيار بن الاسرار وشرف الانوار وعلم وجود الضعف منك فقلل الهدايا
 وعلم احيا جاك الفضل فكثير امدادها من طلبت عوضا عن عمل طوبى
 بوجود الصدقة وبكفى المريب وجدان السلامة لا تطلب عوضا عن عمل است
 له فاعلا كيف في الجزاء لك على العمل ان كان له قابلا اذا اراد ان يظفر فضله
 عليك فلو عمل ونسبه اليك لانها يتنمذما ملك ان رجعت اليك ولا تفرغ مدحك
 ان ظهوره عليك بـ **الثاني عشر** كن باوقفا ببيتته متعلقا وبها وضا

في كل شئ لم يستوحشوا شئ امرك في هذه الدار بالنظر في مكوناته وبكثرتك في تلك الدار عن كاله ان تعلم منك انك للتعصبة فاشهدك ما برز منه لما علم لوجود الملك منك لو انك لطاعات وعلمها فيك من وجود الشجر ما عليك في بعض الاوقات ليكون همتك قامة الصلوة لا وجود الصلوة فما كل صلوة مقيمة طهارة للقلب وتفتح لباب القبول بالصلوة محل المناجات ومعدن للمضائق تنبع فيها سيار بن الاسرار وشرف الانوار وعلم وجود الضعف منك فقلل الهدايا وعلم احيا جاك الفضل فكثير امدادها من طلبت عوضا عن عمل طوبى بوجود الصدقة وبكفى المريب وجدان السلامة لا تطلب عوضا عن عمل است له فاعلا كيف في الجزاء لك على العمل ان كان له قابلا اذا اراد ان يظفر فضله عليك فلو عمل ونسبه اليك لانها يتنمذما ملك ان رجعت اليك ولا تفرغ مدحك ان ظهوره عليك بـ

ان كنت عفيفا في الدنيا
 وتنفق نفسك بالانفاق في الدنيا

عبوديتك متخففا سمكن ان تدعى باليسر كما هو للمخلوقين افسح لك
 ان تدعى وصفه وهو ريت العالمين كيف يخفف لك العوايد وانت لم تحرق من
 نفيك العوايد ما انشأن وجود الطلب انما الشان ان تروق من الادب
 ما طلبك في مثل الانططار ولا اسرع بالمواهب لك مثل الذلة والافتقار
 انك لا تفصل اليه الا بعد فناء مساوئك ومجود عاويك لم تفصل اليه ابدا ولكن
 اذا اراد ان يهلك اليه غطى ومنك بوصفه ونعتك بنقته فوصلك اليه بما
 منه اليك بايمانك اليه **الباب الرابع عشر** لو لا جميل ستره لم يكن عد هلا
 للقبول انت الى حمله اذا اطعته ليجر منك الحمله اذا عصيته استتر عن قسرين
 ستر المعصية وستر فيها فالعامة يطلبون الستر من الله فيها خفية سقوط
 مرتبتهم عند الملوك والحكام يطلبون الستر عن نفوسهم من نظر الملوك والملوك
 الكرم فاما الكرم فيك جميل ستره فالحمد لله ستره ليس له كرمه وكرمه كرمه
 لا تترحم عليك وهو جميل عليه وليس لك الاموال الكريمة في ستره يطلبك
 لا الشئ يهود منك اليه لو اشرق نور اليقين لو ايت الدار الآخرة اقرب من
 ان تحمل اليها ولو ايت محلك الدنيا فظهرت كسفة الفناء عليها ما حجبك
 عز الله وجوده موجود معه اذ لا شئ معه وليكن بجمك عنه توهم موجود معه
 لو لا ظهوره في المكونات ما وقع محله با وجود ابصار لو ظهرت صفاته اضمحلت
 مكوناته لظهر كل شئ بانه الباطن وطوى وجود كل لانه الظاهر باح لك ان
 تظهر في المكونات وما اذن لك ان تقصص ذات المكونات فانظروا اما اذ في السموات
 ولم يقل انظر السموات قال انظروا اما اذ في السموات ففتح لك باب لا فهم لم

ولكن
 عليها

يقول انظر الى السموات نشأ بك على وجود الاجرام الاكوان ثابتة باثباته و
 محوطة باحاطة ذاته **الباب الخامس** الناس يمدحونك بما يظنون فيك فكن
 انت ذاتا نفسك بما تقدره المؤمنين اذ امدحهم حتى من الله ان يشي خلقه
 لا يشهد من نفسه اجمل الناس ترك بقين ما عندنا لظن ما عندنا ان
 اذا اطلقنا انتا عليك ولست باهل فاش عليك بما هو اهل الزهاد اذ امدحوا
 انقبضوا الشهود هم الشاء من الخلق والعارفون اذ امدحوا البسطوا الشهود
 ذلك من ملك الحق متى كنت اذا اعطيت بسطك العطاء واذا منعت قبضك
 المنع فاستد بذلك على لغو نيتك وعدم صدقك في عبوديتك **الباب السادس**
 عشر اوقع منك الذنب فلا يكن سببا اليؤسبك من حصول استقامة مع ربك
 فقد يكون ذلك آخر ذنب قد عليك اذا اردت ان يفتح لك من باب الوفا
 شهد ما منه ليك واذا اردت يفتح لك باب الحزن فاشهد ما منك اليه بما افار
 في ليل القبر ما لم تشهد في اشراف نهاد البطل لا تدرون انهم اقرب لكم نفقا
 مطالع الانوار القلوب والاسرار ونور مستودع في القلوب مدوه النور الوارد
 من الغيوب نور يكشف لك بغير آثارة ونور يكشف لك بغير اوصافه وبغير
 القلوب مع الانوار كما حجت النفوس بكشاف الغيا رست انوار السر كبتا
 لظواهر جلالاتها ان تبذل بوجود الاظهار وان بنا دى عليها بلباس الانسنة
الباب السابع عشر سيجان فم لم يجعل الدليل على اولياته الاخر حيث الدليل عليه
 له وصل اليهم لا افراد ان يوصله اليه وبما الخلق على غيب ملكوته وحجب
 عنك الاشراف على اسرار العباد من اطلع على اسرار العباد ولم يخلق بالرحمة

انما استبركتم
 من ارضه وسماؤه

ط
 فكما انه لا يرى عينه الا بالظهور
 لا يرى عليهم انما اظهر منهم

الاله

التي كان اطلعه نعمة عليه ربها الخ الوبال اليه حظ النفس المعصية ظاهر
 جلي وحظه في الطاعة باطن خفي ومدوات ما يخفى صعب على رجا دخل
 نوباد عليك حيث لا ينظر الخلق اليك استشرافك ان يعلم الخلق بخصوصيتك دليل
 على عدم صدقك في عبوديتك غيب نظر الخلق اليك بنظر الله اليك وغيب عن
 اقبالهم بشهود اقباله عليك من عرف الحق شهد في كل شئ ومن فني به غاب
 عن كل شئ ولا حبة لم تؤثر عليه شيئا انما حجب الحق عنك شدة قربك منك فاما الحجب
 لشدة ظهوره وخفي عن الابصار لعظيم نوره **الباب الثامن عشر** لا يكن طلبك
 تسببا الى العطاء منه فيقبل فيك عنه وليكن طلبك لاطهار العبودية وقبلا
 بحقوق الربوبية كيف يكون طلبك لللاحق سببا في عطائه السابق حكم
 الازالان يضاف اليه لعلك عنابة فيك لا الشئ منه واين كنت حين واجهتك
 عنابته وقابلتك رعايته لم يكن في ازاله اخلاص اعمال ولا وجود احوال بل لم يكن
 هناك الا محض الافعال وعظيم النوال علم ان العباد يشوقون الى ظهوره
 اغنية فقال انخص برحمته من شاء وعلم انه لو خلاهم ذلك لتركوا العمل اعتمادا
 على الازال فقال ان رحمت الله قريب من المحسنين ان المشيئة يستند كل
 شئ ولا تستند الى شئ **الباب التاسع عشر** ربتاد لهم الادب على ترك
 الطلب اعتمادا على قسمته واشتغالا بذكره عن ما لا يذكرون بحوزة عليه
 الاغفال وانما يذب من يمكن منه الاهمال ودود الغافات اعياد المردين
 ربما وجلت من الزبد في الغافات ما لا تجد في الصوم والصلوة النافعة بسط
 ان اردت ودود المواهب عليك سح الفقر النافعة لديك انما الصدقات للفقر

وصورته في منه وصولك الى العلم والافضل ربنا ان تبصل بشئنا ونقص
 بنى فربما نكفون شاهد القرب وان فمن اين انتم وجود قربة لخلق
 ترد في حال بخلق مجله وبعد الوحي بوا اليك فاذا قرناه فاتبع قرانه ثم ان
 عينا بياحه متى وردت الواردات لآلية اليك قدمت لعلك عليك
 ان الملوذ ان خلق قربة قد وبت الواردات في حضرة قهار لاجل ذب
 ابصاره ثم لا دمعه بل نقد في الحق على الباطل فيدمغه فاذا هو ذا هو
 كيف يجيب الخوف والذى يجيب هو فيه ظاهرا وموجودا حاضرته تيا من
 قبول عمله تجد فيه وجود منور فربما قبل العمل ما لم تدرك ثمرة عاجلا
 وان تركين واد ما تعلم ثمرة فليس المراد من السجادة ما طردوا المراد منها
 وجود لا تمارا نطلب بقد لو اردت بعد ان بسطت انوارها وادعت
 اسرارها فكنه غنى عن كل شئ وليس غيب عنه شئ تطلع الى بقا غيره بل
 على عدم وجدانك يستحسانك بقدر ان سواء وليس على عدم ومستكبر
 ايجاز **معرفة** تنقسم في تنوعت مقاديرها انما هو لشهوده اقرب
 والعذاب وان تنوعت مقاديرها انما هو بوجودها في نسب العذاب ووجودها
 وتام التفتيح لصرى وجعلته كبر ما تجده القلوب فيهم وادخل
 فلاح ما منعت من وجود العباد من تمام انتم عليكم ن برزقك ما يكفيك منكم
 ما يطفيك **ببسم الله** **معرفة** فيمنع ما تفرج به ويقوم تحزن عليه
 ادون لا تعزل فلا تنو وناية ما تدوم كذا في رغبتك لبدان ت زهدك
 لتهيات ان دعه ليه ظاهرها كغناها باطنها انما جعلها محلة سنياد
 سرقة نقدها

من انما خلق الله تعالى ليعلم انما هو
 من انما خلق الله تعالى ليعلم انما هو

ومعدنا الوجود لا كذا في حجب كنفها اعلم انك لا تقبل التسليم المحبة فذوق
 فتميزه ووقها ما يبرق عليك وجود قراتها العلم النافع هو الذي يسط في
 لستد شعاعه ويكشف عن القلب قناعه خبر العمل ما كانت الخشية معه العلم
 ان ذرته الخشية فذلك ولا فعليك **باب اسرار** **معرفة** من في تلك
 عدم اقبال الناس عليك وتوجهمهم بالذم اليك فارجع الى علم الله فيك فان
 كان لا يقفك على فيك فمصيبك بعده فناعتك بعد ان شذ من مصيبك
 لا ذى منه ما الجرى الذي عليك على ايديهم كبلاتك ساكن اليهم اراد ان
 برحمتك عن كل شئ حتى لا يشغلك عنه شئ اذا علمت ان الشيطان لا يغفر عنك
 فلا تغفرت عن ناصيتك ببد جعله كعدو لبوسك به اليه وحرك عينك
 تنفر بدمه فبأنه عليه **اب** **معرفة** **معرفة** من في تلك
 منكبر حفا ذليس التواضع لا عن دفة فمتى اثبت لنفسه دفة فانت منكبر
 ليس متواضع الذي اذا تواضع رآى انه فوق ماضع ولكن المتواضع الذي اذا
 تواضع رآى انه دون ماضع التواضع الحقيقي هو ما كان ناشئا عن شهود
 عظمته وتجلي صفته لا يخرجك عن شهود الوصف ان شهود وصف المؤمنين
 يشقه نشاء على الله ان يكون بنفسه كراوتش قد حقق الله عن ان يكون
 عظمته زكرا ليس المحبة الذي يرجو عن محبوبة عوضا او يطلب من غرضا
 فان المحبة في بذل ليس المحبة في بذل له لولا مبادي النفوس من غفوس
 است ثرين لا مسافر بينك وبينه حتى يقو بها رحلتك ولا قطيعة بينك وبينه
 حتى تحو ما وصفت جعلك في العالم متوسط بين مسك ومكوتة ليعلمك جلالة

الملك

قدرك بين مخلوقاته تلك جوهره تنظروا عليك اصداف مكنونه وسعد كوكب
 من حيث جسمه ينسبك ولم يحكم من حيث ثبوت روحانيتك فالكائن في الكون
 ولم تفتح له مبادي الغيوب سجون بحيطاته ومحصور في هيكل ذاته انت
 مع الاكوان لم تشهد المكون فاذا شهدته كانت الاكوان معك لا ينزيم
 ثبوت خصوصيته عدله وصف البشرية انما مثل الخصوصية كاشراق شمسه
 ظهرت في الافق وليست منه ناره تشرق شمسه وصافه على ليل وجودك وتارة
 يقبض ذاك عنك فيردك الى حدودك فالتها وليس منك ولكنه وادع عليك
 ان بوجود ناره على وجود اسمائه وجود اسمائه على ثبوت وصافه وجوده وصافه
 على وجود ذاته اذ محال ان يقوم الوصف بنفسه فارباب الجذب يكشفهم كاله
 ذاته ثم يردهم الى شهود صفاته ثم يرجعهم الى التعلق باسمائه ثم يرد الى شهود
 آثاره والى الكون على عكس هذا فنهاية التاكين بداية الجذب بين وبداية
 التاكين نهاية الجذب بين لكن لا بمعنى واحد فربما النقيض في الطرفين هذان
 في رتبة وهذا في تدليه لا يعلم قدر انوار القلوب والاسرار والآف غيب
 كما لا تظهر انوار السماء الآف شهادة الملك وجدان ثمرات الطاعات عجل
 بشار العاملين بوجود الجزاء عليها بالجلال كيف تطلب العوض على عملهم
 متصدق عليك ام كيف تطلب الجزاء على صدق هو مريد به اليك فقه سبق
 انوارهم ان كانهم وقوم نسبوا كادهم انوارهم ذكر ذكر ليس تبرق له وذكر
 اسناد قلبه فكان ذكرهم كما كادهم ذكرهم الا عن باطن شهود فكره شهد
 من قبل ان اسنهدك فنطقت بالهيبة الظواهر وتحقق باحدىة

والجذب بين مبادي الغيوب سجون بحيطاته ومحصور في هيكل ذاته انت

تستبين

والسائر كرمك بكرامات ثلاث جعلك ذا كمال ولولا فضله لم تكن اهلا بان
 ذكره عليك وجعلت مذكورا به اذ حقق نسبتك ليدك وجعلك مذكورا عند
 فتمت نعمته عليك رب عظم اتعت ماره وقلت امداده ورب عظم قبلة
 امداده كثيرة امداده من بودك في عزم ادرك في سيرة الزمان من الله ملا
 يدخل تحت دائرة العبارة ولا تلحقه الاشارة الخذلان ان تنفر من الشواغل
 ثم لا تنوجه اليه وتقل عوايقك ثم لا ترحل اليه الفكرة سير القلب في مبادي
 الاغيار والفكرة سراج القلوب فاذا ذهبت فلا اضاءة لا الفكرة فكران
 فكرة تضيق واما يمان وفكرة شهود وعيان فالاولى لارباب الاعتبار
 لثانية لارباب الشهود والاشيئنا **سبب الناس والعشرون** ما بعد
 فان البدايات مجلى النهايات فان كانت بالله بدايته كانت اليه نهايته ^{المنتقل}
 به حوتد حبه وسارع اليه والمنتقل عنه هو المورث عليه ان من يقن ان الله
 يطلبه صدق الطلب اليه وعلم ان الاسرار بيد الله انجم بالنوكل عليه وانه
 لا بد لئلا يذو الوجود ينهدم دعائمه وان تسلب كرامته فالعاقلة كان
 بما هو باقى افرح منه بما هو يفتنى قد اشرف نوره وظهرت نباشير فضله
 غرمة لدار مفضيا واعرض عنها موليها ولم يتخذها وطنها ولا جعلها سكنا
 بل انزله الحمة فيها الى الله وصار فيها مستعينا به اي بالحق في القدوم عليه
 فازالت مطية عزمه لا يفراد بها وانما سبارها الى ان اناخت بحفرة القدس
 وبساط الانسجمل لمفاتيح والموجبة والمجالية والمحادثة والمشااهدة و
 لمطاعة فسادت الحضرة معشش قلوبهم ايها يا وون وفيها يكتمون وان

المرآة كرمك بكرامات ثلاث جعلك ذا كمال ولولا فضله لم تكن اهلا بان

من التفتيش وهو الفناء

عليه قوله تعا قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما
يجمعون وفرح بالله ما شغل من المشن ظاهر متغيرها ولا باطن متغيرها يشغل
النظر إلى الله عما هو به والجميع بالتوكل عليه فلا يشهد الآيات بصدق عليه قوله
تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون وقد أوحى إلى داود عدم قتل المتقين
به فليفرحوا بذكرى فليتنعموا والله تعالى يجعل فرحنا وإياك به وبالرضا
منه وإن لا يجعلنا من الغافلين وإن يسلك بنا سلك المتقين بمنه
ذكره آمين **باب الثاني والثلاثون** إلهي أنا الفقير في غنائك فكيف لا أكون
فقر في فقرتي إلهي أنا الجاهل في علمي فكيف لا أكون جهولاً في جهلي إلهي أنا
الغافل في تدبيرك وسرعة حلول مفاد بركهما التذلل من عبادك العارفين
بك عز السكون إلى عطاءك واليأس منك في بلاؤك إلهي متى ما يليق بلزومي ومنك
ما يليق بكرمك إلهي وصفت نفسك باللطف والرأفة في قبل وجود ضعفي
فتمنعني منها بعد وجود ضعفي إلهي أن ظهرت المحال مني بفضلك ومنك
المتنع علي وإن ظهرت المساوي مني فبعد ذلك لك المجتعة علي إلهي كيف
تكلني وقد توكلت في وكيف أضام وإننا لناصر أم كيف أخيب وإننا لنظف
به أنا أتوسل إليك بفقرتي وكيف أتوسل إليك بما هو محال أن يصل إليك أم
كيف أشكو إليك حالاً وهو لا يخفى عليك أم كيف أنزجهم لك بمقالي وبوبرز
منك إليك أم كيف تخيفني بما وقد رفدت عليك أم كيف لا تخن أهوال
وبك قامت إليك إلهي ما لتطفك بي مع عظيم جهلي وما أرحك بي مع
فعلني إلهي ما أفرق مني وما أبعدني عنك ما أراؤك في فما الذي يجيني

عندك إلهي قد علمت باختلاف الآثار وتنقلات الأطوار مرادك متى أن تعرف
في كل شيء حتى لا جهلك في شيء إلهي كلما غرستني لوثر مني فطقتني كرمك
وكلما أياستني وصاة أطمعتني منك إلهي فكانت محلة مساوي فكيف
لا تكون مساوي مساوي فكانت حقائق دعاوي فكيف لا تكون دعاوي
دعاوي إلهي حكمت النافذ ومشيئتك القاهرة لم يتركك الذي مقال فقال
والذي حارحالا إلهي كم من طاعة بنيت لها وحالة شيدتها هدم اعتماداً عليها
عندك بل قالني منها فضلك إلهي أنك تعلم وإن لم أقدم طاعة متى فعلا
جز ما فقدت امت محبة وعزماً إلهي كيف أعزم وإننا لقاهر وكيف لا أعزم
وإننا لأمر إلهي ترددي في الآثار يوجب بعد المزار فاجعني عليك بخدمة
توصلني إليك إلهي كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك يكون
لغيرك من الفهور ما ليس لك حتى يكون هو مظهر لك متى غبت حتى تحتاج إلى
دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل إليك إلهي
عميت عين لا تزال عليها رقيباً وخبر من حفة بعيد لم تجعل من جسد نصيباً
إلهي أمرت بالرجوع إلى الآثار فاجعني إليها بكسوة الأنوار وهداية المنبها
حتى أجمع اليه منها كما دخلت إليك منها مصوناً السرعين النظر إليها ورفوع
الهمة عن الاعتماد عليها الله على كل شيء فدير **باب الثالث والثلاثون** إلهي
هذا في ظاهرين يديك وهذا في لا يخفى عليك منك أطلب الوصول إليك
وبك استند عليك فاهد في بنودك إليك وإني بصدق العبودية بين
يديك إلهي علمني من غفلك الخزون وصني بتراسمك المصنوع إلهي حققني بما

بحقائق اهل القرب واسلك في سالك اهل الجنب الى اغنى بتدبيرك
 عن تدبيرى واختيارى الى اختياري واوقفنى على مركز اضطرارى الى
 اخيرى من ذنوبى وطهرنى من شكى وشركى قبل حلوله مسى بك المستغفر فانصر
 وعليك توكلا فلا تكلنى واباك سالا فلا تخيبنى وفي فضلِكَ ارجى فلا تخزنى
 ولجبابك انت فلما تبعدى وببابك اقف فلا تطردنى الى تقدس رضائك
 تكون لعل منكم كيف تكون لعل منى انت الغنى بذاتك لعل ان يصل اليك النفع
 منك فكيف لا يكون غنيا عني الى ان القضاء والقدر غلبنى وان الهوى بونا
 الشهوة اسرف فكن انت الناصر لى حتى تنصرى واغنى بفضلِكَ حتى استغنى
 بك عن طلبى انت الذى اشرفت لاناوار فى قلوبنا وليا لك وانت الذى ازلت
 الاغيار عن قلوبنا حتى لا يحبوا سوالك ولم يلجوا الى غيرك انت الذى
 لهم حيث وحشتهم العوالم انت الذى هديتهم حتى استبان لهم المعالم
 ما ذا وجدنا فقدنا وما الذى فقدنا وجدنا لقد خاب من رضى ونكد بلا
 وقد خسر من غنى عنك منحولا كيف برحمتى سواد وانت ما قطعت الاحا وكيف
 بطلب من غيرك وانت ما بدلت عادة الامتنان يا من اذا فاقحتا حلاوة سرتنا
 فقاموا بين يديهم متلفين وميل البرا وليا له ملا برهيبته فقاموا بين يدي
 بعزة مستعزبين انت الذى كرمنا وانت الباردى بالرحمك من قبل توجة العابد
 وانت الجوار بالعطاء من قبل طلب الطالبين وانت الوهاب ثم انت الذى
 صبتنا من المستغفرين الى اطلبى برحمتك حتى اصل اليك واجذبني بمنحك حتى
 قيل عليك الى ان رجائى لا ينقطع عنك وان عصيتك كما ان خوفى لا يزل يدينى

بجلااله وجماله

انت

وان

وان اطلعتك قد رفعتنى العوالم اليك وقد اوقفنى على كبريك عليك
 الى كبريائك وانت املئ ام كيف اهان وعليك توكل الى كيف استغفر ولى
 اذل اذكرتني ام كيف استغفرت واليد نسبتني الى كيف لا افتقر وانت
 الذى فى الفقر اقمى ام كيف افتقر وانت الذى بجودك اغنيتنى انت الذى
 لا اغيرك تعرفت لكل شئ فاجعلك شئ وانت الذى تعرفت الى كل شئ
 فرائتك ظاهرا فى كل شئ فانت الظاهر لكل شئ بلا استوى برحمانيته
 على عرشه فصار العرش غيبا فى رحمانيته كما صار العوالم غيبا فى عرشه محقت
 الاثار بالاثار ومحوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار بملا احتجب في سرادقا
 عزه من ان تدركه الابصار يا من تجلى بكما له بهائه فتحققت عظمتك الاسرار
 كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر ثم

وصلى الله وسلم على سيدنا ونبينا محمد وعلى اله

وصحبه اجمعين والحمد لله رب

العالمين

م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
 اللهم خلصنا عن المشتغال باللاهى وانها حقا فى الاشياء كما هى فاقه
 فى الاوامر والنواهى واصرف قلبى عن رؤية المنهاه الى غير المنهاه ولعن
 من سوء ادب وارتكاب المنهاه والصلوة والسلام على نبينا محمد صلى

بجلااله وجماله

والله واصحابه اجمعين ما بعد هذه رسالة في بيان آداب المشيخة والمريد
والطالبين وشرايطها فينبغي للطالب الصادق ان يعلم آدابها ولا يفتخر
الخدمة وصحبة الشيخ كما جاء في المواهب اللدنية ان اسرافيل عليه السلام
علم النبي صلى الله عليه وسلم علم آداب في ايام فترتها الوحى قال صلى الله عليه وسلم
دعني في فاحسن نادى بي فلان شيخ والمريد مراعات الآداب كما قال الله تعالى
يا اذ اذ اريت الى طالب فكن له خادما وقيل لتتقوا كلمة ادب فرعاية لآد
على طالب الصادق فرض ومن لم يراع الآداب لا يصل الى مقصوده وكونه امود
الدنيا يحصل مراده بترك الآداب **مسألة** في آداب الله ودسوله صلى الله عليه وسلم
ينبغي للطالب ان يكون صادقا في طلبه ومخلصا في عبادته وما **مسألة** لا يعبد الا
الله مخلصين لله بدين وفي طلبه وعبادته لا يشرك بعبادة ربه احدا ويحب
شيئا من غيره ولا يتبعين من غيره حتى الملح والماء قال ابو ذر رضي الله عنه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بشر طر على ان لا اسر لنا شيئا قلت نعم فلا
لا واسوطك ان سقط منك حتى تزل اليه فتاخذه ولا يرغب ولا يميل
الى شيء سوى الله تعالى ولا يتخذ من فوقه شيئا لكي لا تأسوا على ما فاتكم
وما تفرحوا بما آتاكم ونقل في لروضة الفردوسية حكى ان اربعين رجلا بعد
تحصيل العلوم المتداولة فخرجوا لطلب الحق وجدانه ومعرفة وتعاهدوا
بينهم قبل الوصول الى الله تعالى لا تتوجه الى شيء ولا ترغب ولا تلتفت الى احد
فقد وصلوا الى الصبح على استقامتهم الحقة عليه السلام فسلم عليهم وقال انما الله
لهم الفرج ولا ينسأه وشكر الله تعالى وقالوا هذا سفر مبارك فنهض بهم

به نفيا كذا بنو نيتهم لعمد فحصل لهم التدم والجل فسجدوا لله اسخبا فانوا
كدهم الارجل واحد افرقع رسله وقال يا الله انما كنت منهم فالله الله تعالى انيك
مدع آخر فاجره ونعال فبعد ثلثة ايام جاء ابراهيم بن الادهم فولى ناسا كثيرين
ارواجا جاء ابراهيم عنده فسأله فخذته بلعكاية ومات فتنبه ابراهيم بن الادهم
فبعد ما ثاثره بانس ولا بداد ولا بداد فاحم يا ايها الطالب ترضى ولا تقنع بشي
دون الحق لان رضى الدنيا فهو ملعون ورضى العلم بالعلم فهو مفتون ورضى
بغير الحق بشي مما دون الحق كما كان فهو طاع فخذ الحذر ممن سوى
في طلبه ودرهم كما جاء في الآية الكريمة **ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي**
بيده رب العالمين طلب الشيخ فهو عين طلبه تعالى **استغوا ليه الوكيل**
الرفيق ثم اقر بقرينة الشيخ له في شجرة الشيطان يكن لا ينبغي ان تعتقد ان الشيخ
مقصود ومطلوب فالشيخ كالكعبة يسجدون اليها فالسجدة لله فكذلك الشيخ
فاذا حصل لاصحاب المعرفة والوصو اليها وهاج المشوق اخذ في بناء الفراق
وحصل له لانه طريقا الى الفراق فيتوب توبة نصوحا مع الاركان والشرائط
اعتقاد اهل السنة والجماعة ولا يتوجه الى مسائل الخمسة ثم يطلب شيخا كاملا
مكيفا فاذا وجد الشيخ يصحبه ويخذه مع الادب لان خاصية ميثاقه في خاصية
سوء لادب ان تزول البركة ويبذل النور بالظلمة فانه يرجع اليه الضرب تغير
طبيعه الشيخ اولم يتغير كما نقل كان امام زفر مرارة بيوضاء فمر ابو حنيفة عليه
وامام زفر ما قام له وما عظمت اجل ذلك كانت روايته ضعيفة ولا نقد كان
من جهة اصحابه باعتبار العلم والتعاهد فانزله الادب مع جميع الخلق

رضي الله عنه بالثناء فهو محبوب

عجب سفا ما منهم و مرانهم وفي طلبه تعالى الشريط الا عظم قطبهم القلب مطاوعة
ابن استوى و تلهيهم بدين من المحرمات و المكرهات قال ابو يزيد البسطامي قد
سره اذا ذكرنا الدنيا انفسا و اذا ذكرنا الآخرة اغتسل و اذا حصل له المطهارة البدين
والقلب يغلي الله ثم يخرج من قبيصة السلوك و تحصل الاحوال و المقامات فغفر
الاعمال باستشراعه اوله و عظيم امره اي تعظيم امر الله فنانا طلبا لآمنه و لا يطلب
و لا يخافه آمنه كما قال الشيخ بن عبد الله كسنة في البارية فرايت رجلا فحصل له
مخوف من قلته اجبت انت ام انسى فقد خوفتني لا امؤمن انت ام كاف وقد
تلكم في قلت بر مؤمن قال اسكت المؤمن لا يخاف من غير الله تعالى طلب غير الله
اذ نال الدنيا يكون مجابا و بعدا فالكشف و الكرامات كتاب الغرور و العمل بالكر
و كيد الشيطان و لا ينظر الى الصلابة كشف الكرامات بنظر التحقير لان كرامات
لا و سائر حق و الايمان به واجب فاذا وجدنا الشيخ الكامل المكمل فغفرنا الامر كله
اليه و اتركنا الصلوات الذوات و صيام النوافل و الورد و الاوراد و كل ما الايام
يشيخ و قبل ذلك لعلم افواه الرجال و ذكر في فحاشا لا نسكن الشيخ شمس الدين عفيف
رجلا صالحا يدكر الله تعالى على لدوام و ما القنه شيخ فرائد ذكره في الواقعة كانه صور
بصورة النور و خرج من فمه و دخل في الارض و بعد الاقامة ثاملا قال النفس ما
ارى في الخبر بان الله تعالى قال اليه يصعد الكلام الطيب فهذا خلافة ذلك
على ان يكون من عدم تلقين الشيخ لمكمل فاخذنا المذكور في بعض خلفاء و روى
بها البغلي فرائد تلك الليلة في الواقعة ذكره كانه صور بصورة النور و يصعد
الى السماء و يحرقها و قال ابو علي الدقاق راج شجر نبت في الصحراء بلا تربية

احد لا يشمر ان انما لا تكون له اللذة فاخذت هذه الطريقة من التصار اباي و
قال شيخنا خوجه محمد الباقر قد سرته ان طريق الاويسية حق و وصلنا اناس كثيرة
لله تعالى بالنسبة الروحانية كابي يزيد البسطا كان في تربية روحانية الامام
جعفر الصادق و عند المحققين تحقيق ولادة ابي يزيد بعد موت الامام جعفر و
ابو الحسن الخرفاني وجد التربية من روحانية ابي يزيد قال شيخنا خوجه محمد الباقر
رحمة الله تعالى اما الاحتياج الى الشيخ الظاهر باق لان تعليم الذكر و تلقينه
بلا رخصة الشيخ المكمل لا يكون فيه بركة و لا خير فغفرت الى سمر قد في فرة
امكنك عند ملاخو جكي امكنك في اعلمني الطريق النقشبندية و اجاز لي
من مله درويش محمد و هو من ملا محمد الزاهد و هو من خوجه عبيد الله الاخضر و
و هو من الشيخ يعقوب الخرمي و هو من خوجه بهاء الدين النقشبند و هو من
امير كمال و هو من خوجه محمد بابا السماسي و هو من خواجه علي الرايني و هو من
محمود الناجير فغفوى و هو من خوجه عارف الريوكري و هو من خواجه عبد الحاق
النجدي و هو من الشيخ يوسف بن ايوب الهمداني و هو من ابي علي الفارسي
و هو من ابي القاسم الكركاني وله نسبتان في طريق الباطن احدهما الى الشيخ عثمان
النقري و هو من ابي علي الكاتب و هو من ابي الرزدي باري و هو من جنيد البغدادي
و هو من سري بن المفلس السقلي و هو من معروف الكرخي و هو من داود الطائفي و هو
من حبيب الجعفي و هو من حسن البصري و هو من عبيد الله الغالب على بن ابي طالب
رضي الله عنه و النسبة الثانية لابي القاسم الكركاني هكذا هو من ابي الحسن الخرفاني
و هو من ابي يزيد البسطا و ثبت عند المحققين و نادة ابي الحسن الخرفاني بعد

ترفع الطمان البشرية عن قلب المريد ثبت انوار الجلال الالهى فبسبب يحصل
 للمريد طلب الذات الاحدية فتحوّل القلب بطلبها لادق في طلبها لاقصي على
 الشيخ وترت الدنيا وكسبها على المريد وانصرف الرغبة عنها على الشيخ ايضا
 وقبل الشيخ بحج وببنتى ومبيت الهوى والتفكير البشري وبجى لقلب يذكر الله
 او بشهوده تعالى تقدر وقبل الشيخ الذي يكون الارض كلها في نظره كالسمكة
 على ظفره فينبغي للشيخ ان لا يامر المريد بأعمال الغيبة الذي يكون في الكتاب
 والسنة او ثبت بالاجماع والفيلسوف الائمة المجتهدين حتى يحصل لهم المحبة الى
 الذات الاحدية لانه بلا اتباع الحق صلى الله عليه وسلم لا يفتح الله تعالى باب محبة نذات
 ابد كما جاء في الآية الكريمة قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
 فلا يكون مقام اكبر واعظم من هذا اللهم متع الطالبين بميزة الغاية الشريفة
 ونور قلوبهم بانوار بره نهم منبهة في حاله كما يكون رعاية الآداب على المريد
 لازما كذلك ايضا ادب المريد على الشيخ لازما فادب الشيخ على المريد ان يكون
 في الادارة صادقا ويكون كالميت في يد الفتال وادب المريد على الشيخ ان
 لا يفعل نفعا فلغز حاله وان لا يسامحه في النصيحة والزغب والترهيب
 فحين فرغت من بعض علامة الولاية والشيخوخة اذكر بعض شرائط الشيخ المريد
 وادب المريد وادب المريد مع شيخهما يكون من رضى السلوك والابد
 منه ولا يفتقيرها لا تخلف هذه الرتبة المختصرة ان شاء الله تعالى **فصل** في
 شرائط الشيخوخة وهي احدى عشرة شريطة منها ان لا يجلس في مجلس مستند بشي
 والقرينة الا ان يكون مجازا ومرييا وما مورل عن شيخ مكل ثم يكون شامو

من الله تعالى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيعتقد اجازة الشيخ تبركا وتوقلا
 ويشو منتظر الامانة تعالى وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم كان قل ان الشيخ عثمان
 الحيري بعد اجازة شيخه دخل البادية يعبد الله تعالى وحمل امر الشيخ على
 بهل تحباب والتبرك والتفوق حتى امره الله تعالى بالهداية للمخلوق وار
 شادهم فيجلس مقام الشيخوخة وهكذا في فحات الانس قال السري
 التقطى للجنيذ تحذث وتكلم على الناس وقال الجنيذ كنت متما
 لنفسي وما رايتها مستحقا لهداية الملق فحملت امر الشيخ على التبرك
 والتفوق فرايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال له تكلم على الناس
 فانتهيت واتييت السري فقلت عنده ما رايت فقال السري ما صدقت
 كلامي حتى قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم وشيخي الشيخ الله بخبر بعد
 الرخصة الشيخ اخبرنا بالخلة الا اثني عشرة سنة ما راى انسانا ابداه
 بعد ما خرج وجلس في مسند الشيخة منها لا يجوز الشيخوخة والمباينة والتمسك
 لان يكون حضوره على الدوام واشتغال الظاهر لا يمنع حضوره وحضوره
 لا يمنع اشتغال الظاهر فيكون ابو الوقت فيجوز الا فتدا به ويعدونه من
 الباقين ولا يجلس في مقام الاشارة قبل البقاء بعد الفناء يخش عليه الكفر
 ويجب ان ينفى للشيخ ان يمنع المريد من فعل مكرهها الشرعية والعرفية الا
 شارة والتصريح وان لم يمنع فلم يؤد حق مقام الشيخوخة مقام عظيم يظهر
 الوفاء للمريد وحيث صفاته المذمومة كما قبل ومثلكل امام اعلم عينه
 وفي الآخرة مسئول عنه ومواخذه ومنه ينفى للشيخ سيلة انفا للمريد

لان مقام الشيخوخة

وحركة على قدر صدقه وفي جميع افعاله يضيق عليه ولا يسامحه وبأمره بالبرية
لان الرخصة عوام وهم اكتفوا بمجرد الإيمان الرسمي أملا بطلب الحقيقة فينبغي
لالتجوز ومن مرتبة العوام باحتمال المشقات وشدة آتد التواضعا والمجاهدة
لحصول بلل المراتب لان التواضعات والمجاهدات والاعمال بالبرية أسباب
الوصول للآمال بمسائل الرخصة يجنب بها التوروقا لا بومدين ما لم يرد
والرخصة ومنها ينبغي للشيخ ان يجلس في مجالسة المريدين بالعظمة والهيبة
والوفاد والتكينة وينبغي للشيخ ان لا ياكل الطعام عند المريدين ويظهر
عندهم بكل التنزيه والتقدس والافير غلب المريدين في الطعام اللذيذ
ويتركوا التواضعا وفيه ضررهم وينبغي ترك الرخصة عبادة لان خطوطه صلبة
حقوقه وهو يؤذي حق النفس كما يؤذي حق القلب والروح بالذكور والشهود
ومنها لا يرخص المريدين ان يصحبوا شيخ آخر ويمنع من مصاحبة مرهبة ايضا
لانه يمكن ان يكون هوى هذا المريدي مخالفا هوى ذلك المريدي والابد للشيخ ان يثير
المريدين بان يكون مخالفا هواه فالانصاح بخادته معهم فوجد هواه موافق
هوى نفسه فلا بد ان يرغب في الشيخ الآخر وهذا المبدأ عند الصوفية ارتداد وان
كان ذلك الشيخ مسلحا لتحقيق لادان بلاء مما يكون خلافا هواه كما امر الشيخ
الاول فيميل الى الشيخ الاول لا بقبلة وان اجع الى الثاني هو كذلك بقبلة يكون
مذبذبا بين هواته فيهلكه الشيطان باقدا آتد شاء لان رجوعه كان بدو حرج
فكان صارقا فلا بد ان يهلكه الشيطان فيذهب مع الذهبين في سمجين
الطبيعة وللهالته عز ويا لله تعالى هذه القطيعة والخذلان ومنها ينبغي

لينبغي اولاً ان ينفر من بغرلة في رغبة المريدين الى القوت لان كثرة افة المريدين
قبل القوت لان اكثرهم عبد البطن ويصرفون لهمة الى الاكل والشرب بعلاجهم
هكذا ان يجلس في خلوة التجريد ولا يكون عنده لحد ويرغب في التوكل في مدة بهمة
ويقول عنده ان قد رآه الله تغار ذكك يوصل اليك بلا سعي وتعب فازك السعي
والاهتمام وكن متوجها الى الله تعالى حتى يحصل اليقين والتوكل كما نقلت
امرة عندها ولد الاخ صغيرا فتربته كانت هكذا نضع الطعام عند الطائفة
فاذا طلب الطعام تقول اذهب عند الطائفة واطلب الطعام من الله تعالى بعطيك
وكانت تعمل هكذا زمانا طويلا فتربته كثيرة فيوماً نسيت هذا العمل وذهبت
الى بيت آخر فمذكوت قالت نسيت ذلك هذا العمل والولاء جامع فلما جاءت
سنت الولد انت جامع قال لا بل اكلت الطعام قالت من اين انت قال اعطاني
الله تعالى كما يعطيني كل يوم فكان رزقه هكذا حتى مات ولهذا قيل رزق العوام
في اليمين ورزق الخواص في اليقين ومنها ينبغي للشيخ اذا علم من حال المريدين انه
حصل حال ومقام فوق حاله ولا يقدر على تربيته فيرخص له ان يذهب الى
شيخ آخر كما ذكر في مقام النفسيند قال اخرج به نفسيند لما تم سلوكي قال
شيخنا يا هذا لدين استعداد وروحك ارفع انا ما اقدر على تربيتك اذهب ودر
في البلاد ان تجد شيخا فخذ به حتى يلاءم انا ما استعدادك وذكره احياء علوم
الدين ما حصل الترفق لمريدي ان يراى التخليقي قال باندم اذهب عندي يزيدي
بسط قال نكلام ليس حاجة يا يزيدي قال له قال انك قد مرنا اري الله تعالى
جهره فقال الشيخ ان راي الله تعالى سبعين مرة فاحسن منها ان ترى يزيدي

وحكمته وما وجدته سبباً في ما ينبغي للمريد ان لا يوقف في امر الشيخ بل
يباين ببياننا ويلفاته بصدق عقيدته وارادته ويقتضيه لباياد رك
الاشارة ويعطيه فهم دقائق المعاني لان الشيخ لا يامر المريد بشي الا بامر الله تعالى او
بفرسته وان كان ذلك الامر مخالفاً لظاهر الشريعة وقال الشيخ نصر الدين في خبر المجازين
مريد علي بن شهاب في وصل الى النوفان فعرض حاله عند الشيخ فقال اذهب عندنا
لنعود ارفع شربونك في قبل وصبراً يا ثمة التمسك فقال الشيخ مثل الاول حتى
التمسك مرات فلم ياذن له بالتمسك ثم كبح امره بلا رخصة وحصل منها اربع نبات
كثير جلس في الدكان بعد الفبيع هذه فراسة الشيخ وقال ينبغي للشيخ الله بخبر سمع
من شيخ الشيخ مبارك قال كنت في مجلس امير بسيد علي الجويني حاضراً اذ جاء رجلاً من
ماهر جميع العلوم كان متورعاً متقياً متزكياً فقال عند السيد علي انبت لطلب
الله تعالى ومعرفة قال السيد قبلتك فاعطاه الدراهم وامره لشرب الخمر فذنبك
الرجل بلا توقف ولا تخفيف توجه الى شرب الخمر فزبسته اشهر او ازيد منها فتاب
فقال الشيخ انا انوب عليك كذلك الامر الشيخ فقال السيد على مقدار هذه الايام
وهذا القدر من الخمر كان في القضا المبرم ان يشرب في آخر الوقت يعني الموت
فسألت الله تعالى حتى بدل الله تع وقته فقال هكذا حق المريد على الشيخ والآن
في الاحوال والمقام لا يطر منه ما كان في استعداده ومنها ينبغي للمريد ان
ما قلته الشيخ من الذكر والتوجه والمراقبة بعمل به ولا ينظر لشيء غير جميع
لوراد لان الشيخ يعرف استعداد بفرسته وتلقيته مواقف الاستعداد وقا
بليته لان فرسته من النور الاخر بموجب التفوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

ومنها ينبغي للمريد ان يرى نفسه احضراً لجميع المخلوقات ولا يشبه على احد حقه
وكذلك لا يشبه حق احد على نفسه حتى يتوجه الى ادائه وتحصيل التوقية بل يقتد
ان هذه التماثلة قبيحة انا وشيخي والله والا غير يذكر الله تعالى حتى يرتفع من بصيرته
الطاهرة منها ويقول يليك الملال الى وجهك وجهي الذي فطر السموات والارض
خيفاً مسلماً وما انا امن المشركين ونقص عن اسمعيل الا ان الله تعالى الله تعالى الله تعالى
الذكر ينصح للمريد ويقول في بيتي وبينك اخوة الطيرين فاقبل مني نصيحة واحدة
اعبر هذا الدنيا قبة رزقا وفيها انا والله تعالى واذا ذكر الله تعالى ينقلب
الذكر ويتجلى الله تعالى على القرف فينبغي كل ويقيم وجهه ربك ذو الجلال والاكرام
فلا يكون انت ولا غير الا هو الواحد القهار ومن ينبغي للمريد ان لا يخون امر من امر
الشيخ ويحرم امره ويعظم شيمه باقصى الوجوه وبالب في عمارة القلب بالذكر الذي
لقنه الشيخ ويكون ساعياً في ان لا يخطئ خطره في خياله ان اوثر او ان يخطئ خطره
بمقتضى البشرية فينبغي بدكر الله تعالى فان لم ينفق فليتمسك عند الشيخ ولا ينفق الخواطر
من الشيخ جيداً كان او ردياً لا يكون غافلاً لان وقت الغفلة عند الصوفية كفر
خفي وذكر الغير شر من ظاهراً فحقيقة الذكر طرد الغفلة منه ينبغي للطالب
القصاد فان لا يكون مراده شيئاً من الدنيا والآخرة لا الذات الاحدية وان كان مراده
في شئ من الاشياء او يكون مراده الحال او المقام فهو طالب الحق والطالب الحق
وعلى من يطلب الفناء والبقاء والحوال فهو طالب كمال النفس وعابد لنفسه وحاله
فينبغي للمريد ان يكون مثل الميت بين يدي الفسار فيقبله كيف يشاء وفي الكلمة لا يرد
كلمة شيخ وان لم يكن متوقفاً مع الشيخ ويقتل ان خطاه الشيخ افوى من سوابه ولا

قف قد دخل بينه وبين سرياً بلا توقف فقال لا الفقير كذا وكذا لو لم لم تغل
ذلك الوقت قال كنت ما لكأ لدرهم وما جاز لي التكلم بالفقر قد دخلت
البيت وتصدقته به وخرجت فحدثت قصداً الكلام في الفقر بما جاء على
ومن ينبغي للشيخ ان يرفق بضعف الطریق فاذا رأى باطن المريد ضعفا
عن عمل العزيمة ومخالفة النفس وترك المواعظ فيجتنب ولا يردّه من
الطریق ولا يثبت رفقاً شفاوة على جبينه من جلس معه بالصدق لا يكون
شقياً وان لم يتصل بقاء الكلام قوم لا يثني عليهم فينبغي ان يامر بالترخيصة
ويمنع الرضايات الشاقة لا ينفرد صحة التعبد فيجاء باللطيف والكرم
فعل بكثرة المخالطة نفوسهم وبحكم المسئلة والمجالاته تحصل المحبة و
رعي تحمل المشقة والرياسة وبجاهدة في تقي من خضعت الرخصة لمذروة
العزيمة ويحمل جميع الشاق كما قيل جاء دج من ابناء الملوك شيخ وخرج من
جميع مال وسلبا برة واحدة فنفر الشيخ فرائسته ضعفه وبجسارته وقا يحضر
للعظام الدين ويقول تربيتك كانت باسم وانس بها فلما لم يرفق به ولا
ينبغي منع من حظوظ النفس في الحال حتى تحصل الرغبة الى المجاهدات ونحوها
النفس منها ينبغي للشيخ ان يجلس مع المريد بطريق لطيفة ويبين ويذكر ملكا
في طريقه خفيها كان اوجهاً بما هو جيب وسجوه بكثرة واصبداً لا ينبغي يكون متوجهاً
الى غيره حتى يظن ان الوان الخطرات وما يتوهمها تعجز مجاري فيضهم فاذا
كنت بواطن المريد من خواطر لا غبار وضع موضع السماع من الحوادث فينتز
السطح اي وقت شاء لان العشق ليس بمبتوطن بل وادوي ينبغي ان اذا لقن

الذكر ان يتوجه الى ذوالحجبة اي يجب ان يظلمانيا او نورانيا فاذا ذالت الحجب
الاغتيابية يتجلى الله تعالى بسمائه وصفاته ولا ينبغي ان يتوجه لورد الحال
والوارد فيجب ان لا يحمل استعداد ذلك الحال ويحول عقده وبعد نزول الحجب في
مقابلته حتى يتطبع الحال بباطن الشيخ على حسب استعداده وقبول قابلية ثم
لا يتوجه لغيره مرة اخرى الا ان تحصل العقدة او يخطر في خاطره شئ يارزول
في توجهه لسلب ذلك الخاطر وان استعداده قويا وليسك السلوك سرياً
بمنع سلوكه يعني يضع على استعداده ظلمة حتى يمكن من الترقى ويتاخر
سلوكه الى اربعين يوماً وان اثار اكثر منه فاحسن واولى منها ينبغي
للشيخ اذا جلس في المجالس المحامد ان لا يبدأ بالكلام قبل السؤال للمعاد
والحقائق والاحوال والمقامات والحديث والتفسير الفقه وفي قوة الفتوى
لا ينبغي للواعظ وغيره ان يحدث قبل السؤال وان ابتدأ بالكلام بالسؤال
ولم يلتفت اهل المجلس كلامه فاق لا تنزل اللعنة على القائل ثم على غيره
وان حدث بعد السؤال ولم يلتفتوا الى سماع كلامه فنزل اللعنة على اهل
المجلس ونقل ان الشيخ شهاب الدين السهروردي ما ابتدأ الكلام قبل السؤال
وينبغي للشيخ ان يجلس مع الادب على الركبتين بلا ضرورة وعادة اكرام المشايخ
انهم يجلسون على هيئة التربع لان الفقير يحتاج الى كل ذرة فلا بد ان يجلس
يتكلم مع الادب وانما تصفيه من خواشب الهوى والهلل وما لا ينبغي بل بالكلام
القصص ايضا حتى يترك كلامه في باطن المريد وفي وقت كلام يطلب الشيخ
من الله تعالى ان يعطى المريد فرما وادراكا لكلامه ما يتوهمه ولا يتكلم الا ان

فينبغي له بالكفاية والكفاية هي لا يزول هيبته الشيخ وسلمته من قلبه كما زومت له هيبته

يكون في ضمنه فوائد كثيرة حتى يحصل له النطق مع الحق وان يغضب ويشتر
المريد فالاولى ان يقصده الفاظ الشتم معني يكون فيه مراد المريد كما كان في خواج
محمد الباقي قدس سره اذ اغضب عليه المريد يقول بخبر الله بينك فقلت يا خواج
ما معني هذه الالفاظ فقال اريد ان يخبر بالله انانيته وهو مسكنه وذكر
في النجاشات الانس قال علي بن عبد الحميد ذهبت لزيادة سري التقطلي
قدس سره ودققت بابي سمعته يقول اللهم من خلقت عنك فاشغل بك عني
فبكرة دعائه اعطاه الله تعالى التوفيق حتى حججت اربعين حجة طلبه كان
رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في حال الغضب تربت يداي في طلب الدنيا والآخرة
تفهم في التراب كما في آية الكريمة فاخلع نعليك اذ اخلع حجبك عن الدنيا
والآخرة **ومنها** ينبغي للشيخ ان يعرض على كلام المريد ولا يمح محض يحصل له
والبيان من كل جانب من كل حال وان وقع من المريد معصية من مريد شيئا الشيخ
يخش فلما سمعها الشيخ خاطبني ولم يخاطبه ففهم من فهم وقال بعض المشايخ اذا اركب
المريد المعصية بعاتبه مريحا كما وقع شئ من مريد الشيخ علاء الدين المطار فقال
اذكر حالك كل ما جرى عليك في هذه الايام فذكر كلمة المعصية التي وقعت منه
فقال الشيخ اذكر شيئا آخر والا انا اقول ما مثل هذا العتاب لا يجوز الا ان يكون
المريد صادقا في الاعتقاد والافلا يجوز للضعفاء **ومنها** ينبغي للشيخ ان لا يترك
الاعمال الظاهرة بخفية الاحوال والمقامات بل يجمع الاوقات بصوالح الاعمال ولا يتخير في
ما حاجته بهذا الاعمال كان شيخنا الشيخ انه يجلس بعد صلاة الصبح والذكر بالجملة
يختم كل يوم ختمه وعشرة اجزاء من القرآن فلما عمر وحصل له ضعف البدن كان

الحلم

يختم في كل سبوع ختمه واحدة فينبغي ان لا يكون فارغا من الاعمال الظواهر والبواطن
مما يكون على طريقه لانه من تنبييع الاوقات في الظاهر يحصل لها ون في باطنه
المريد كن طرف المشايخ مختلفة وكل منهم بمقتضى استعداد اخسار طريقها
وامر المتقربين اليه ومقصود الكل واحد عباد الله ختمه وحسنه واحد
فالاختلاف في الصورة والطريق كالطريق النسيبندية قدس سره الله سرهم في الا
عتقاد اعتقاد اهل السنة والجماعة ودوام العبودية والحضور بانه بعبادة
ولا اتباع رسول الله صلى الله عليه وآله ولم لا ينصوردوام العبودية والعبودية بلا مزمرة
الغير بلا تشكك **ومنها** ينبغي للشيخ ان يسامح من حقوقه فلا يكون
متوقفا لتعظيمه وتوقيره وخدمته لكن ينبغي للمريد ان يفقد الشيخ بما له
وبدنه ودوره ولا يخطر في خاطره فعلت شيئا بل ينظر لتقصيره في خدمته
يناسب التوقف من الشيخ بل الشيخ يخدم ولا ينبغي ان يكون غافلا عن احوال
ظاهرة وباطنه في جميع الاوقات في حال الصحة والمرض والسفر والحضر الشدة
وراحة وبرغبة وبرهبة ويكون مطلعا على اسرار المريد ويسمع المكاشفات
والواقعات كلها والمقامات وما يفهم منها لا يظهر عنده الاحيان ان غيبه فيقول
هذا من نعم الله تعالى فاشكره ولئن شكرتم لازيدنكم واذا ترقى من ذلك الحال
يجوز ان يقول ما كان ذلك الحال الاول احسن من هذا بفعل هكذا حتى يحصل له
الفناء لان الوقوف في الاحوال يكون سببا للبعد عن الجاهل والفرد والسرور
سببا للعقبة فينبغي في هذا الطريق انك رايت في العجم كما قال
الشيخ ابو الحسن الخرفاني قدس سره في خزانة شئ لبس في خزانة الله تعالى قالوا

في المظهر

عليه السلام لن يلج ملكو السموات لمن لم يولد مرتين وقال عليه صلوات الله و
سلامه لم يشكر الناس شيئا منه فمن لم يؤد حقوق الشيخ لانه هو اقرب سبب
لتحقق بوبية تعظيمه فاصرا اذا استوفيت تلك الفرضية الربا ما في ذلك
الا الربا لا على الشيخ في جميع العلل او يكون مراعاة احوال المراد حتى يتيسر
مناسبة رابطة وجنس الشيخ اذ آ حقوقه وهذه الرابطة والمناسبة يحصل
للمريد بها معرفة الله تعالى واداء حقوقه لان الشيخ باقيدان الله تعالى وصفاته المقدسة
فيحصل للمريد قوة العبور من الصورة الى المعنى ونخرج من الشراك الخفى ويظهر
ان الكفر غشاوة الاشقيية ويرتفع حجاب الظاهر بصيرة فينبغي للمريد ان
يكون تابعا ومقلدا للشيخ لان المقلد يكون بصيرا محققا كما نقل عن خرابه محمد
البارس قال امرني شيخ الشيخ بهاء الدين النقشبند بتقليده فبأي امر كنت
مقلدا تخفف بذلك الامر فابين لك من الآداب ما كان عند المهور متفقا
عليه بطريق الاجمال وهي خمسة عشر بابا ومنها ينبغي للمريد ان يكون اعتقاده منفردا
بشيء ويعتقده انه لا يحصل مقصوده ومطلوبه الا من هذا الشيخ وان رأى
اكثر منه فرابطة المحبة والالفة تفسر ضعيفة بسبب ضعف المحبة باوثر كلام الشيخ
في باطنه ولا ينفذ لحوال الشيخ اليه لانه وسطه نفوذ الاحوال والاقوال ومراعاة
مراتب احوال الشيخ لا يكون الا بحسنة فاذا وقع النقص في حبه وقع النقص في محبته
فيض لا يجيء الفيض الا بمقدار حبه ومعرفة فينبغي ان يكون غرض المريد هكذا ان لم
يحصل مطلوبه لا اذهب ولا اقوم وفي بابيه اصوات مرقق لياق فليج وعلامة
صدق هذا انه يرد الشيخ واباعاره لا يتغير عقيدته لان المشايخ امتحانان كثيرة

ومزيت في امتحانهم يتشرف بنظر سعادتهم كما ذكر في تفحات الانس جاء عن الشيخ
الطلب الحق ومعرفة وكانت عليه حبة مكملت فلما فرغ من الطعام قال الشيخ
امسح يدك بيمينك قال تخرى بالحبة فاملكتها الا بمسقة شديدة وزمان
طويل ثم قال الشيخ مرني بشيء يكون سببا للمداينة قال الشيخ امرتك بما في شيء
ما قبلت فان امر بشيء شديد كيف تقبل فاذهب عند شيخ آخر وايضا في تفحات
الانسان باعثمان المجري مع الشاه شجاع الكرماني وصلا الى نيسابور وزيارة
ابو حفص الحداد في خاصية نور ولانيته صار ابو عثمان صيدا شكة ففي وقت
دجوع الشاه شجاع طلب المراجعة منه وجلس عنده في حفص وقال لا تجلس في
مجلسي ولا تصاحبني فلا امتثال امره رجع بالقرقرى حتى غابته نظره ثم عاها
نفسه ان يحفر يثرا على بابيه ويدخله ولا يخرج منه ان لم يطلبه فحفر البئر وجلس فيه
سنة كاملة فلما تحقق صدق ارادته طلبه ووجهه حالا ومقاما ونظر اليه
بنظر الرحمة والقبول حتى حصل له القبول عند الله وعند رسوله صلى الله عليه وسلم
وعند خلقه كذلك ونقل في الرثبات ان خوجه عبيد الله السبع سنين ما التفت
الى الشريف عيدا ناوول بل اذا جاء الى مجلسي شتمه ويخرجه من المجلس ويقول هذا
الشريف ما جاء عندي الا لاجل اللقمة وما اريت مثله في الهمة وبلا تخبر
وحية منها ينبغي لطالب الصادق ان يكون مستملا ومنقادا وراضيا بقرائن
الشيخ ويخدمه بالمال والبدن لان جوهر الارادة والمحبة لا يبين الا بهذا الطريق
وعبار الصدق والاخلاص لا يعلم الا بهذا العبارة منه ما ينبغي للطالب ان
يسلب اختيار نفسه ويبقى على اختيار الشيخ في جميع الامور ان كان امر الدنيا

فردة ابو حفص

والآخرة كلياً كان أوجزياً وبلا رخصة الشيخ لا يعمل قال الجمهور و
ينبغي للطالب أن لا يأكل ولا يشرب ولا يلبس ولا ينام ولا يأخذ ولا يعطي لأحد
بلا إجازة الشيخ وهكذا في جميع أمور العبادات من الصوم والافطار واكتثار
التواضع والاقتصار على الفرائض والتوكل في الذكر والمراقبة والتلاوة
وغيرها بلا إجازة لا يستدعي بها **ومنب** ينبغي للطالب أن يحرم نفسه كراهة الشيخ
بأقضا الوجوه وما يكون مكروه الشيخ يكرهه بالطبع ولا يجزم مكروهاته
ويرتكبها بسبب حسن خلق الشيخ وكما أحله وما احتمل أنه يستدعي مجاري الفوضى
فإن تأثير كلامه في نفوس المريدين عظيم بما قد يبرأ في مرضية ومكروهاته
وغيرها فبهذا المقدار يحصل للمريد تكلم مع الشيخ وبوجود هذه المسئلة ينبغي
لحضور الجمعية تنقل من باطن الشيخ إلى باطن المريدين وينبغي كالفتن مع النخاع
يجذب النار سر بها هكذا قلب المريدين إذا حصل له المسئلة بنسب انصرف إلى
الشيخ وبانصراف نفسه عن مخالقات بنجذب المحبة الآتية في باطن الشيخ فيحصل
للجمعية وصحة الله تعالى وأن وقع الكراهية في باطن الشيخ انسداد مجاري الفوضى
و**من** ينبغي للطالب أن لا يتوجه إلى تغيير الوقائع والمناسبات والمكاشفات وأن ظهر
لتغيير فلا يعتمد على غيره ويرجع العلم الشيخ لأن محل الخطأ والشك فيه
كثير بعد عرض الحار يكون منتظراً ومن صد الجواب ويعتقد أن السالكين
كشجرة موسى عليه السلام ويتيقن كلامه ويعتقد أن الحق ينطق على
وقلب بمثابة البحر المواجه المتلاطم بأنواع العلوم والجواهر والمعارف
في كل وقت من هبوب رياح بنموذج بموج آخر فذلك الجواهر يربى على

من ظ

الملك فينبغي للطالب أن يكون حاضراً ومن صد على الدوام حتى لا يكون محروماً
من فوائد الشيخ وأن سئل أحد الشيخ شيئاً من المسائل وأموال الدنيا لا يبادر
لجوابه لأن مبادرة الجواب في حضرة سوادب كما جأ في تفسير القرآن وقع من
بعض الصحابة في مجلس النبي صلى الله عليه وسلم أنه إذا سئل سأل مثله بادر إلى
جوابها قال الله سبحانه وتعالى عنده فقال يا أيها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدي
الله ورسوله الآية **ومنب** غرض الصوت لا ينبغي للطالب أن يرفع الصوت
في مجلس الشيخ لأن رفع الصوت الكبار سوادب قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا لا
ترفعوا أصواتكم فوق صوت النبي وتقبل بعد نزول هذه الآية غرض الصحابة
أصواتهم غاية الغرض كان فهم كلامهم متعسراً فأنزل الله هذه الآية أن
الذين يغضون أصواتهم عند رسول الله أولئك الذين امتحن الله
قلوبهم فلهم الملقى فينبغي للمريدين أن لا يفتح باب البسط في الأفعال والأقوال
والسؤال والجواب لأن البسط يزيل احتشام الشيخ عن قلب المريدين ويرفع
جلباب الوفاء فيسد مجاري الفوضى فينبغي في وقت التكلم والمطاب
أن يحرس احترام واحتشامه كما جاء في تفسير القرآن كان في بدء الإسلام
الصحابة يخاطبون مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيا أحمد ويا محمد فليتنا
ديهم نزلت هذه الآية ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض
أن تحبط أعمالكم وأنتم لا تشعرون والآية الأخرى لا تجعلوا دعاء
الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضاً وفسر المفسرون ومعناها
ألا تدعوه باسمه وكنيته فادعهم الله بأحسن التاديب حيث

الشيخ

باطنة عقدة فبتلك العقدة ينسب طريق الفتوح واستمداد الشيخ إليه مجاز
الفيض كما نقل كان للشيخ عثمان الجبري مريلد كان في خلوة فجاه صوفي لزيارته
وكان توبه خلقاً مخروفاً فجاه في خاطر المريدان اعطيه هذا الميزر ثم جاءه
آخر بل اعطيه ميزراً جديداً حتى يستفيع به فاعطاه الجديدم ذهب إلى الشيخ فقال
جاء الخاطر الاول كذا ثم جاء الخاطر الآخر كذا فعملت بالثاني قال الشيخ تنازع
مع الله اذ هب اعطه العتيق وخدمته الجديداً لان الخاطر الاول من الله تعالى ولله
مستغنون الخاطر الثاني من العلم المحسوس والعبد يعاتبه بخاطبه يتأثر بعذاب
بأعمال الخاطر الثاني والانتفاع على اختيار باعتبار الخاطر الثاني لان الخاطر
الاول من الخاطر الاول لا ينبغي بلا اختيار والخاطر الثاني من العلم المحسوس فيختار
العبد ما يشاء عند خضوعه ويحبه وعسى ان تكرر هو اشياء وهو خير لكم وعلى نحو
اشياء وهو شر لكم فيسبب هذا الاختيار يستعمل العبد الفاعل المختار والانتفاع
فكل من الله فالله بها تجودها وتقويها فالله تعالى لا يميز الشر كلياتها
او جزئياً منها المريد اذا اراد ان ينقل كلام الشيخ عند الناس فينبغي ان
لا ينقل الا بمقدار فهم السامع كلوا التمر على قدر عقولهم وان كان في كلام
الشيخ غموض ودقة لا يجوز نقله لان السامع ان لم يفهم مراد القائل لا يستفيع
به بل يوههم ضرره ويتمكن في باطن السامع العقيدة الفاسدة **١٠** اذا حصلت
العقيدة بالشيخ يقول عنده انا بحثت عنكم لطلب معرفة الله فبعد قبول الشيخ
لا يلتمس شيئاً وان قدر يخبره بالميل والرغبة حتى يحصل اليقين عند الشيخ
فإذا قلنا الشيخ تلقينا فاذا كره على الدوام ولا يخطر في قلبك شيء

لان الخاطر يبدى مجازي الفيض وان خطر خاطره بالكل النفس من
حضرة الشيخ فيدفعه وكن متوجهاً ومنفصلاً ومتجسداً الى باطنك كما
اذكر عند الشيخ والأيستد باب الفيض ويصير لك الحال عقدة والمقام
صنما لان حال المريد بعد التلقين لا يخلو من ثلثة اوجه فان حصل
فلا يعرف المريد صحة الحال وفساده لان الاحوال والتجليات تظهر من
المطارد والمضلل فالمبتدى لا يميز من المطارد وما من المضلل وان لم
يحصل الترقى فمن استوى يومه فهو غيبون وان تنزل حاله فهو
بأنه منها فهو مردود ومطرود ومن كان امس خيراً من يومه فهو ملغون
فينبغي للمطالب بعد كل خطوة وكل حال من الترقى او التنزل ان لا يفر
عند شدة خلوة وينبغي للشيخ وقت استماع الحال ان لا يكون متوجهاً
الى باطنه للترقى او نزول الحجب والخاطر ويا المريد بالعلاج مثل التوبة
والاستغفار والوضوء والغسل حتى لا يعتمد على توجه الشيخ في كل وقت
ويتركها والمتشقة بل يكون مستقفاً خائفاً ولا يميل لشيء فيكون مجتهداً
يدكر ما يطرره الشيخ فلا تقتر بمذا لان الشيخ سائر العيوب تصفاً وضاف
الله تعالى منه ما ينبغي اذا اراد المريد ان يذهب إلى الشيخ وقال احب اليك للشيخ سلامي
او قال امر آخر فينبغي للمريد ان لا يقبل مثل هذه الامانة لانه عند الشيخ من سوء
الادب كما ذكره في اداب المريدين اما اذا ارسل الشيخ الى احد فمرة سلاماً يحوز
بما ينبغي للطالب ان لا يتوجه بشي الا ما قاله الشيخ ويرفع نظره من العيون والاشياء
والمنفى ولا يقبل ويكون فانياً في قول الشيخ وافعاله وصفاته كما قبل الغناء

بذكر ما ينبغي للشيخ والابن فينبغي بالانكسار والشيخ بذكر ما ينبغي للمريد

في الشيخ فناء في الله وان كان الشيخ يتحدث بامور الدنيا والآخرة لا يرد جوابه
قبل تمام الكلام وان لم يفهم لا يسل منه حتى يفهم من كلامه ولا يلتفت الى جانب آخر
مخاطبا كان او لم يكن مخاطبا وقيل لا ينبغي له ان يتكلم في شأه كلام غيره
كان شيخه او غيره لان الكلام في انشاء كلام الغير مخاطفة وانجها راسخا
ينبغي ان يتوضا على نظر الشيخ او يرمى البزق والخاطفة في مجلسه لا ينبغي ان يصلي
صلوة لنوافل في حضوره ويجوز صلوة النوافل معه كذا ذكر في مقام آخر في نقشبند
قدس سره انظر الى يومنا هذا الامام ^{عليه السلام} متواضعا فاشتمل بحجة الوضوء في آخره
قدس سره انظر الى هذا الجنون تركي واشتمل بالصلوة فصاها مرهنا وفيه طويلا
ومنها ينبغي للطالب ان يتوجه بان ما امره شيخه بذا توقف اهمال وقيل تمام ذلك
الامر لا يستريح ويكفون لفراد ولا كثر كما ذكر في مقام آخر في نقشبند قدس سره يومنا
ارادوا نقشبندان يذهب اليه احد فلما خرج من بيته استقبله صوفي من مردييه فقال له
اما للزرعة القلبية من الشجر فما رجع الخوجه قال ان ذلك الصوفي اسبقنا لما قال
باخره بنيت قال الخوجه ان النبي ايمانك كان احسن من هذا القول فصاها مرهنا
بها وبعد الخدمة لا يمن على الشيخ ان يظلمه تقصيره كما كان شيخ الشيخ الله بخش
بخدمته وبعد الفرج من خدمته قال فعلت كذا وكذا وبالحسن والشفقة خلعت منها
وان كان احد غيري لا يتبره هذه الخدمة فقال الشيخ اخبرت هذه فله تمام الاجلي
فان اخبرت الله تعالى فله فائدة وان اخبرت باحد ولما قد في ما الحاجة بخدمة من قال
منه يستقامه وصار يصلي على الدنيا ونابع الدهور وينبغي بشيخ لا يمن على الطالب
بما يظهر من الحال لان باطنه يبطل عمله وتزول بركته وعند الصوفية المنة من الوجود

وقيل

وقيل فناء الوجود لا يجوز الشيخوخة ولا تربية المريدين لان الشيخ بمنزلة الزمار
فيخرج الصوت من المفتي لاسن الزمار او يقول مثال الشيخ مثل الميزاب يجري الماء
عليه الماء اسفل الماء من البحر يجري من تلك الميزاب ان لم يكن الميزاب يقطع الماء من
البحر بما يوجب انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء فاذا كانت
الهداية والفضلا من الله تعالى فوضع المنة على احد شره واضح ومن يواطى على الاذا
التي ذكرناها يحصل مرارة من اصول نوار رحمة الله وتنزل بركات لا تنتهي وبه سطة
صحبة الشيخ في سره وعلمانه يظهر النور الاخضر المقربين والمحبين ويكون صاحب
الاسرار التي افشاها كفرنس في آداب الذكر آداب لا تختصي لا نقد لكن اذكر
ما كان عند الصوفية فرضا حتما ولا بد للمريد من آداب ولا ينبغي للطالب ان
يظهر البدن والقلب شدة يتوجه الى الذكر وطهارة القلب يظهر القلب الهوى
والحرص واتباع الشهوات والميل الى الغر وطهارة اللسان يظهره من الغيبة
والكذب والبهتان والتمية والشم بالتوبة والاستغفار وطهارة الجوارح من الزنا
وشرب الخمر بالنوبة والاستغفار ايضا ثم يتوضا والغسل افضل ان وافق المزاج
لان كبار النقشبندية في ايام اعتكافهم يقتلون سبعة اوقات في كل يوم وليلة وان لم
يوافق المزاج فخمسة اوقات وفي غير ايام الاعتكاف يقتلون غلا واحدا على الدوام
ولا يتركون ابدا وكبار النقشبندية يلتزمون الوضوء ويستحبون الغسل اما اذا
حصل للطالب تفرقة او ذوالالمضود فيا مروا بالغسل بالماء البارد وان لم
يوافق المزاج فبالخاذا اراد الطالب ان يجلس للذكر يتوضا بالاسباغ
ويدخل في خلوة ويصلي ركعتين ويجلس تقبل القبلة على ركبتيه

وحيثما من يجلب كل اوقاته بخلاف منافسة الحيلة في الفرة منها
ينبغي لطلبها كما يرى بطلان الحقة عليه السلام ويرى في ليلها ذكر في
نقحات الان كان شيخ بقول الفرض عن احسن من نفسه ما اعتقادي فاحسن
من اعتقاده . منه ما طلب الحلال كما قيل العبد عشرين اجزاء نعمة
طلب الحلال وقال ابراهيم بن ادهم قدس سره . حلت طعمك ولا تقم
باللبد لانضم بالتهار في كتب الفقه ان لم يجد الحلال ويكفي البلد
فلا اعتدلا طعمه المسلمين لو لم يفل الشبهة ورفع الظلمة ان يستقرض فضا
ويكفي ويؤذي من مال الشبهة وان لم يجد الفرض فكل طعامك ولا تاكل طعام الغير
كما قيل طعام الشبهة من موضع واحد احسن من الطعام المتفرق الحلال لان
لان من الطعام المتفرقة حصل التفرقة ولا تاكل بالغفلة والنسيان ان من كل
الطعام بالغفلة فالطعام فذلكه ومن اكل بالخطور فقد اكل الطعام و
ينبغي بلنح ان يجاهد ويبلغ في الطعام لئلا يحتل وفي وقت الطبخ ايضا
ان يكون الطبخ مع الوضوء ولا يكون غافلا بل يكون متيقظا بالذكر او الاستغفار
او التسلوة على النبي صلى الله عليه وسلم وامننا هذا ولا يغضب على احد اليكلم
بالكلام الفضول كما نقل في الرثبات كان بين خوجه عبد الخالق الفجدة في
بين الحضرة عليه السلام مؤنة ومودة بحج الحضرة كثير الى الخوجه مجاد يومما الحضرة
عليه السلام الى الخوجه فالحضرة فوجد عبد الخالق غيبين من الشجر فاكل الحضرة
فقال الخوجه طعامي حلال ان كسبي فقال الحضرة طعامك ما فيه شبهة وهو حلال
كن من عجنه كان بلا وضوء فلا يجوز في كده وان ارسل احد طعاما فينبغي للشيخ

ان يتوقف ويتوجه الى باطنه لرفع ظلمة ذلك الطعام ثم يأمر بالاكل وان لم ياكل
الشيخ فاحسن واولى وكان عادة شيخنا الشيخ الله بخشن قدس سره اذا ارسل احد
طعاما يتوقفز ما ناطويله اخيه يبرده ثم يأمر باكله وياكل الشيخ مع الاخوان و
ينبغي للصوفي ان لا ياكل اللحم الا مرة او مرتين في الاسبوع وذكر الامام الغزالي
عليه السلام في احياء العلوم اياكم وادامة اللحم فان اضراره كاضرار الخمر شتان في اللحم في
القلب اربعين صباحا العيش على اربعة اقسام عيش المكذ في اصاغه وعيش
الانبياء في العلم وانتظار الوحي وعيش الصديقين في المبدأ وعيش السالكين
عالم كان او جاهلا او عبدا كان في الاكل والشرب قال سهل بن عبد الله منزلة
اللحم اربعين يوما ساء خلقه وزد وام عليه اربعين يوما فسي قلبه في الاكل والشرب
يراعى السنة ولا ياكل بالثبع ولا يكون جائعا حتى يضعف البدن ويعجز عن العبادة
لان رعاية البدن لازمة كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم كان يقول لا تشدوا على
انفسكم في شدة الله عليكم فان قومما شددوا على انفسهم فشدة الله عليهم
فتلك بقاياهم في الصوامع والديار رهبانية ابتدعوها ما كتبنا لها عليهم
وان كان المراد عند الشيخ فلا ينبغي ان ياكل طعام احدا لا ما يعطيه الشيخ ويأمر
او تكبيرة فالمسافر والمجاهد لا ياكل ولا يشرب الا نيام ولا يفصل شيئا ولا يذهب عند احد
ولا الحاجة الا برخصة شيخه . اذا دخل مجلس شيخ فان كان قريبا ساكتا او
او يتكلم بالمعارفة والخقائق او يقرأ القرآن او يصلي الصلوة او يدرس او ياكل
الطعام لا يلم عليهم ويجلس معهم فان السلام في هذه الاماكن منهي عنه
كتب الفقه فياء رجل عام شيخ وسلم عليه فادد الجواب فما صبر العالم وقال الشيخ

رد الجواب ليس به اجاب قال الشيخ بلى لكن في انشاء العبادة لا يجوز السلام ولا يجوز
رده وبعد الفراغ يجوز ومن ياكل الطعام بنية ان يقوم به الصليب ليعبد
الله فهو في العبادة كالوضوء للصلاة فالوضوء ايضا عبادة **ومنها** ان امر
السالك بالاسئلة الشرعية بالالهام او في الواقعة او في المنام فيميز ان
الفقه فان كان مطابقا لقول مذهب المذاهب الاربعة فيها والا تركه ان كان
مخالفا للمذاهب ويبدأوم الذكر وما لقنه شجرة وان لم يتكشف كشيء من التكرار
الغيبية او التجليات فحفظها طره انه لا يحصل شيء ينفي هذا المأطرو الا بحد
طريق الفرض كما نقل في مذكرة الاولياء كان رجل صوفي في خدمة ابي يزيد البسطامي
فقد سره الى ثلثين سنة يذكر الله تعالى وما طهر له شيء من اثار الذكر وابرز قدس
سره بخاطبه سلطان الذاكرين قالوا يا ايها الشيخ انت تعرف حاله ما حصل
له شيء من الاحوال وانت تقول له سلطان الذاكرين فقال نعم هو سلطان الذاكرين
لانتم لانكم تذكرون الله تعالى بسبب جدان الخلاوة وهو يذكر الله او من
الله فانتم تطالبون الخلاوة والذلة والذل والمقام وهو طالب الله تعالى وقال
الشيخ الاكبر في الفتوح المكية ان لم يعط الله تعالى الصوفي مشاهدة في هذه ^{الدار}
يكون اول وانسب حتى يعطيه في الدار الآخرة جزاء او في فينبغي للطالب
ان يعبد الله ولا يطلب شيئا ان اعطاه الله شيئا من الاحوال في شكره والا
فيعتقد ما خلقني الله تعالى للعبادة والغنى فلا يطلب شيئا كالايجر
يذكر الله بما لقنه شجرة الذكر والرابطة او المراقبة والسرجه فالبين للالتوجه
وغيرها بطريق الاجمال فطريق التوجه ينبغي للشيخ ولا يتوجه الى استعداد الطالب

ان كان استعداده يوافق التوجه فيعلمه التوجه وطريقه هكذا يكون متوجها
الى الله المبارك الله بلا واسطة عبارة العرجي والعراقي والغادسي والسراني
وغيرها لجميع المدارك والقوى الى القلب الصنوبري الشكل ويكلف تكلفا
شديدا ويبدأوم هذا المعنى مع هذا الملاحظة حتى تزول الكلفة وان كان هذا
المعنى قبل تصرف الجذبة منعترا على السالك فينبغي ان كان تحتل المعنى المتوجه اليه
مقابلا للبصيرة بصورة نور بسيط محيط بجميع الموجودات العلمية والغيبية ومع
هذا لجميع القوى والمدارك يكون متوجها الى استمالة قلبه الصنوبري الشكل ويبدأوم
هذا المعنى حتى تزول الصورة عن بصيرته ويحصل المقصود **وطريق** المراقبة وهي
باب المفاعلة فينبغي للطالب ان يكون عالما باطلاع الله تعالى عليه وبقابل العلم
والتوجه والمراقبة اعلى وافضل من التقى والاشياء اقرب الى الجذبة وبمدونة ^{المراقبة}
والتوجه يترتب مرتبة الوزارة فيستمر في الملك والمكون والاشراف على الخواطر
ويمكن ان ينور البواطن بنور الهداية ومن دأوم المراقبة يحصل له دأوم جمعية ^{للاطراف}
ودأوم قبول القلوب ويقولون له في اصلاح الصوفية للمع والقبول ونقل عن
الجيد قدس سره قال استاذي في طريق المراقبة الهرة يومئذ الايام كنت ذاهبا في ^{الطريق}
فرايت الهرة جالسة مراقبة الى حجر الفارة وكانت مستغرقة في الحجر ما حثه لا يخرج منها
شعرة فحصل لي الخبرة من توجهها ومراقبتها فنوريت في سرى يادى الهرة لا تخفى
في مقصودك اقل من الفارة وانت لا تكن في الطلب اقل من السنود فانتهيت فلزمت
طريق المراقبة فحصل لي محصل قال ابراهيم بن الادهم قدس سره ان لم يجد احدا للذكر
والتوجه جمعية القلب فيضع على قدمه شيئا من الخنقا وغيره فينظر اليه يتوجه بالذكر والذكر

متصرف في الملك والملكون لا الله على حسب قايدينه فطريق ذكر التقى
 والاثبات وكيفيته هكذا اول لا يلصق الله بالعباد فيضبط التن
 بالتن والشفقة بالشفقة ثم يجلس النفس ويبدد كلمة لا من تحت السرة حتى
 ينتهي الى الدماغ ويبدد همة الهمم الذماغ حتى ينتهي الى الكنف لا يمين
 وهمة الا الله يبدد هذه الكنف لا يمين ويمر بها على كرسى الصدر حتى ينتهي
 الى القلب الصنوبري الشكل وهو المضغ في الجانب الايسر عظم الجانب
 الذي هو اصغر من كل عظام الجنب فيضرب بالقوة حتى يتأثر بجوارته جميع البدن
 ومن كلمة التقى ينفي وجود جميع المحدثات وينظر بانظر الفناء ومن كلمة الا الله
 يثبت ان الخلق سبحانه وينظر بنظر البقاء وينظر بهذه الملاحظة دائما ويبدد
 بحمد رسول الله من القلب ينتهي الى الجنب الايمن ويلاحظ معناه اي دخله انبا
 كما في التبعونه وكلمة باركته يعني ان مقتضى رضاءك مطر في من الجنب الايمن
 الى الخلق فيحبس واحد بقوله او ثلثا او خمسا يعني برأى الورد الى احد وعشرين مرة
 فان لم يحصل التأثير لم يجد الخلاوة فبطل عمله على ان يكون ذكره كالملا شرط فاذا
 فان الشرط فان المشروط وقت الذكر بلا حظ معناه قال كشيء ويجز النفس
 لا يخط في الحاضر شيء فيجوز عليه ويكون متوجها الى الجامعة حتى تحصل الحقيقة ونزول الحقيقة
 وان وجدت فيك سكر او غيبة مثل النعاس كن متوجها اليها كما قيل اذا تحلى
 شعرة في انشاء الذكر كن تابعا لها واترك الذكر لان المقصود الشهود والوصول لا الذكر
 كما قيل الذكر طرد الغفل وقال الشيخ عبيد الكريم البني لا الا الله عبارة لبيت
 في الذكر والذكر معناه اخر فاذا صلى صلاة الصبح يجلس على مصلاه حتى تطلع الشمس

وليدكر

الملك

ولم

ويكون اكراما قاله شيخه وبعد طلوع الشمس وارتفاع قدر ربح او ربحين يصل ركعتين
 بنية الاستراق ويقرء فيها بعد الفاتحة قل هو الله احد ثلث مرات وبعدهما يصل
 ركعتين بنية الاستحارة يقرء في الركعة الاولى بعد الفاتحة قل يا ايها الكافرون وفي
 الثانية يقرء بعد الفاتحة قل هو الله احد ويقرء بعد السلام دعاء الاستحارة وهو هذا
 اللهم اني استخيرك بعلمك واستقلرك الى آخره وان كان له حاجة من روائع الدنيا كما
 وغيره ويريد ان يشتغل بها فيستوجه ويتضرع الى جامعته ويقرء هذا الدعاء اللهم
 كن وجهتي في كل جد ومقصد في كل قصد وغايتي في كل سعي وملمائي في كل شدة
 وملاذي في كل هم وكلي في كل امر توتني تولى بحجة وعناية في كل حال واذا فرغ من
 شغل الدنيا فاو لا يتوضؤ بوضوء السباغ ويدخل في خلوة ويركع ركعتين يجلس
 مستقبلا فاو لا يجتهد في خياله صورة شيخة ثم يذكر الله فاذا وجد الحال والحلاوة
 يصل صلاة الصبح وهي اثنا عشرة ركعة واقلها ركعتان وقرايتها بعد الفاتحة
 ثلث مرات قل هو الله احد في كل ركعة فياكل الطعام مع العيال او مع رفقاءه
 ثم يقبل اذا انتبه بوضوء ويصلي الظهر وان لم يكن لشغل الدنيا يكون مشغولا
 يذكر الله والاي توجه الى مهمته ثم يصلي العصر وحفظ ما بين العصر والمغرب اهم
 المهمات عند القوم واكثر المشايخ قالوا ينبغي ان يكون الطالب متوجها الى محاسبة
 الافعال الاعمال فما وقع من السيئة يتوب ويستغفر عنه وما وقع من الحسنة يشكره
 بحسب سميته ثم يصلي المغرب يحفظ ما بين العشاءين ثم يصلي العشاء ولا ينام قبلها
 ولا يتحدث بعدها ووقت النوم يقراء قل يا ايها الكافرون وقل هو الله احد والمعوذتين
 وآخر سورة البقرة وآخر سورة الحشر وآية الكرسي ويستغفر الله الذي لا اله الا هو

الحق الصيغوم والتوب الى الله بنام مع الذكر لا بالغفلة ثم اذا انتهى بنوضا
 بعلى التجدد لان التجدد بعد النوم كما قال الله تعالى والليل فمتجددين فانه كذلك
 وقال الله تعالى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون فالهجوم بمعنى النوم والجموع
 بمعنى اليقظة وقال بعضهم التجددين التوحيدين وهي ثمانية عشرة ركعة في القول
 الاصح وقرأت عند النقشبندية رضوان الله عليهم بعد الفاتحة سورة يس في كل
 ركعة وان لم يقدر في ثمان ركعات ختمها بهذا الترتيب في الركعة الاولى والبر
 كريمة وفي الثانية الى اوتهم ثم تدون وفي الثالثة الجميع لدينا محضرون
 وفي الرابعة الكل في ذلك يسبحون وفي الخامسة الاولا اهلهم رجعون
 وفي السادسة الى هذا طمستقيم وفي السابعة الافهم لما يكونون وفي
 الثامنة الى آخر السورة وفي ما بقى سورة الاخلاص واولا اربع ركعات ويدها
 بعد بالدعاء المشهور وهو اللهم اجعل في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي
 نورا وعن يميني نورا وعن يساري وفوقي نورا وتحتي نورا وامامي نورا
 وخلفي نورا واجعلني نورا بينت لك الطريقة العلية النقشبندية رضوان
 الله تعالى عليهم ولا يزيدون من اعمال الظواهر على هذه المذكورات ويكونون
 على الدوام مستغرقين ومستهلكين في الذكرا وفي الشهور ومستغرقين في الله
 على حسب الحال والافاق كن مجتنباً عن المعاصي والبدع قال الشيخ علي المجبري
 في كشف المحجوب ان خطر الخطر الولى ذنب كبير واستغرق في خاطره فتزول لايته
 وسمعت من عالم متورع متوق قال صلوا خلف البر والفاجر ولا تفضلوا خلف
 المبتدع وزيد اوم على هذه انفتح لاياباب الفوق يا ايها الطالب في كرا الله

من

واعبد

واعبد حتى ياتيك اليقين يعني الموت ولا تغتر ويا بالعبادة فانظر الى
 العزرائيل ولا تغتر ويا بالعلم وانظر الى يعلم يا عودا ولا تغتر ويا بالزهد
 والتقوى والرياسة وانظر الى برصيصا ولا تغتر ويا بالامكنة
 المعظمة وانظر الى الحاي جهل ولا تغتر ويا بصحبة الاولياء وغيرهم
 وانظر الى ابي طالب فاعبد الله وكن راضيا بفضل الله ولطفه و
 كرمه ولا تعتمد على عبادك ولا تقنطوا من رحمة الله وكن راضيا
 من الله ومن فضائه وقدره مقاماً بحمد الله تعالى
 من آداب الريدن ثانياً في الشيخ تاج الدين زكريا العثماني

بن

